

رستم در قرن بیست و دوم

از آثار مستقی زاد

کرمانی



چاپ پنجم

از تصنیف قاضی زاده کرمانی

حق چاپ محفوظ

و مخصوص مصنف است

۱۳۱۶

چاپ سوم

چاپخانه «مرکزی» تهران

ذیباچه

بهترین خدمت بزبان فارسی را امروز باید در تألیف و تصنیف کتابهایی دانست که مطالبش شیرین و دلنشین و زبانش ساده و درست و عوام فهم باشد تا مورد حسن قبول و رغبت عامه ناس واقع گردیده و در سایه انتقادات و تقریظات و تعریف و تکذیبهایی که مردم طبعاً مینمایند زبان فارسی حلاجی شده و صیقل خورده ازاین جمود و رکودی که هزارسال است آنرا بصورت حیوانات حجری قبلالتاریخی در آورده است خلاصی یابد .

عوماً ما ایرانیان افتخار میکنیم که زبان ما از هزارسال قبل تغییر مهمی نیافته و امروز حتی کودکان دبستان ما نیز زبان رودکی و فردوسی را میفهمند و تصور میکنیم که این از محسنات زبان فارسی است در صورتیکه اشخاص با اطلاع بکلی برخلاف این عقیده هستند و در این باب بطعن و طنز از ما سخن میرانند چنانکه پرفسور 'اللمر' (olmer) فرانسوی که فریب سی سال قبل با هیئت علمی اعزامی فرانسه بایران آمده در کتابی که در باره همین سیاحت نوشته درموقع صحبت از صناعت ایران مینویسد : « ایرانی دارای روح محافظه کاری است . یکی از فضایل این ملت را دیدم مباحثات مینمود که زبان فارسی از زمان سعدی باینطرف یعنی از هفتصدسال باینطرف تغییر و ترقی ننموده است » .

همانطور که تقویت جسمانی و مزاجی انسان بورزش بسته است تقویت زبان نیز محتاج بورزش است یعنی اشخاصی که دارای ذوق و قلم هستند باید هرچه میتوانند خوب یا بد بنویسند و در میان مردم منتشرکنند تا در اینجا نیز بحکم بقای انسب هرچه زشت و سست است از میان رفته و آنچه مایه دار و سنگین و پسندیده واستوار است از اصطلاحات و تمییزات و مضامین تازه و کلمات نو ساخته بجا مانده و اسباب ثروت و ترقی زبان فارسی گردد .

از همین نظر است که امروز هرکسی را بزبان فارسی کتابی نوشت و منتشر

ساخت باید مستحق تمجید و تحسین دانست علی‌الخصوص که مانند مؤلف محترم این کتاب دارای قوهٔ تصوّر جوّال و فکر آزاد و زبان روان و دلپذیر و ساده نیز باشد . تألیفات متعدد آقای صنعتی‌زاده بهترین معرف ایشان است و این جوان تاجر نویسنده یعنی محبوب خالق و محب مخلوق محتاج به معرفی احدی نیست ولی نظر بلطف و تفقیدی که در حق این بنده دارند خواستند اسم حقیر نیز در آغاز این کتاب در جنب نام نامی ایشان بیاید تا نشانه باشد از یگانگی معنوی که در بین موجود و مایهٔ سرور و شادمانی نگارندهٔ این سطور است .

تا بحال بیشتر تألیفات آقای صنعتی‌زاده عبارت بوده است از داستانهای تاریخی یعنی یکی از وقایع عمده تاریخ ایران را یاری قوهٔ تصوّر شگفت انگیزی که خداوند بایشان عطا فرموده با حوادث دلنشینی که آفریده فکر بدیع و اندیشهٔ زرف خود ایشان است بهم آمیخته و از آن قصه و حکایتی میسازند که برای شخص خواننده هم متضمن فواید و منافع تاریخی است و هم مایهٔ تفریح و تفنن خاطر .

در «داستان رستم در قرن بیست و دوم» جنبهٔ تاریخی داستان در مقابل جولان تصوّر و اندیشهٔ مؤلف محترم تحت الشعاع واقع گردیده و نظر ایشان در ساختن این قصه بیشتر نشان دادن ترقیاتی است که در قرون اخیر در شئون اجتماعی نصیب نوع بشر گردیده و در یرتو آن کار بجائی رسیده که حتی رستم دستات هم که در زمان قدیم مظهر کمال بوده در برابر مردم عصر جدید خود را خوار و زبون میبیند .

آیا آقای صنعتی‌زاده در این عقبه ذی‌عق هستند یا نه موضوعی است که شرح و بیان آن مفصل و از حوصله این دیباچهٔ مختصر بیرون است ولی تا آنجائی که غرض ایشان اثبات قدرت مردم امروزه دنیا است نسبت به بردمان قدیم تصوّر نیروی احدی با ایشان مخالف باشد . همه میدانیم که یکنفر آدم معمولی امروز مثلاً یکنفر بقال و حتی یک نفر کارگر روزمزد فرنگی (و حتی ایرانی) در سایهٔ ترقیات و کشفیات و اختراعاتی که در این دوسه قرن اخیر نصیب نوع بشر گردیده از لحاظ زندگی مادی از یکنفر آدم خیلی متمول پانصد سال قبل و حتی از پادشاهان عهد قدیم بیشتر راحتی و رفاه دارد . این مسئله باندازهٔ واضح و هویدا است که محتاج

بدلیل و بیهان زیاد نیست . هر کدام از ما اگر در خیال خودمانرا فقط در ظرف یکپخته از نعمات تمدن و آثار و هدایای ترقیات این دوسه قرن اخیر از قبیل صابون و ساعت و کتاب و کبریت و گنه گنه و شیشه پنجره و مداد و هزار چیز دیگر از همین نوع محروم بینیم بلاشک توحش نموده و تازه متوجه قدر قیمت این اشیاء و اسباب میگردیم . چقدر بجا خواهد بود که آقای صنعتی زاده در تکمیل کتب «رستم در قرن بیست و دوم» حکایت دیگری نیز بنویسند در وصف حال و بنیان استیصال فلان خان یا تاجر و یا مثلاً فلان عضو **اداره** که مدام بتمدن اروپا ایراد میگردد و یکروز صبح وقتی از خواب بیدار می شود میبیند جن یا دست غیبی دیگری تمام اشیاء و اسبابی را که فرنگیها در اثر ترقیات و کشفیات علمی و فنی این دوسه قرن اخیر ساخته اند از منزل و اداره و دورو و رو معبر او ربوده و بجای آنها چیزهایی گذاشته از قبیل سنک چخماق و ساعت آبی و غیره که مخصوص اجداد و آباء ما بوده و بتدریج از میان رفته است ؛

شخصاً در خاطر دارم وقتی در قصر مشهور **ورسای** که قصر سلاطین فرانسه است و در نزدیک پاریس واقع میباشد تخت خواب و ظرف حمام پادشاه بزرگ فرانسه لوئی چهاردهم را که بمناسبت شکوه و جلال دربارش پادشاه آفتاب معروف گردیده بود دیدم تعجب نمودم که یک نفر پادشاه عظیم الشانی مانند لوئی چهاردهم که فقط دوست الی دوست و پنجاه سال از زمان سلطنت او میگذرد چگونه در چنین تخت خوابی میخوابیده و در چنین ظرف مسین زشت و تنگی استخدام مینموده است .

خواهید گفت این اسباب مادی مایه سعادت مندی نوع بشر نگردیده است و حتی بعضی اشخاص معتقدند که بنی نوع انسان بدبخت تر از سابق نیز گردیده است . نگارنده این سطور سعادت مطلق را نیز مانند حقیقت و کمال با سیرغ و کیمیا در یک ردیف گذاشته و عقیده ندارد که وجود خارجی داشته و بتوان بدانها دست یافت . ولی اگر سعادت را تا حدی مربوط با سایش خیال و سیری شکم و گرمی بدن و امنیت جان و مال و مصون بودن از امراض مسری و داشتن سواد و زندگانی در محیط پاکیزه و فراهم بودن اسباب تفریح و تفننی سهل الحصول و با خبر بودن از وقایع دور و نزدیک و این قبیل چیزهایی که بیشتر جنبه مادی دارد

بدانیم جای انکار باقی نماند که مردم امروز دنیا از مردم قرون گذشته سعادتمندتر میباشند. میدانیم که اگر چنانکه عادت بعضی از هموطنانمان است بخواهیم مته را بخشاش گذاشته و وارد میدان سفسطه و استدلالات نیش غولی بشویم ثابت خواهیم کرد که گرگ بیابان هم امروز از ابناء نوع بشر خوشبخت تر است ولی این مباحثات در واقع حکم حسابهایی را دارد که کوره باریشش میکرد تنها برای تفریح خاطر و گاهی نیز برای عوام فریبی مفید است و لاغیر. اگر از مسائل غامض خلقت و وجود و عدم و حیات و ممات و اینقیل مباحث صرف نظر کنیم که شاید انسان هیچوقت جل آنها توفیق نیابد میتوانیم بجرئت ادعا نمائیم که انسان امروزه دارای قوت و قدرتی است که تصور آن برای مردم چند قرن پیش امکان پذیر نبوده است و شکی نیست که بتدریج در رفع پاره مشکلات نیز که امروز اسباب زحمت و آزار خاطر مجامع بشری است کامیابی حاصل نموده و برای مسائل پیچیده اجتماعی که فعلاً لا ینحل بنظر میآید راه حل پیدا خواهد کرد. فرنگیها خودشان خوب متوجه این نکات هستند و در عرض همین چند سال اخیر صدها کتابهای سودمند در اینگونه مواضع نوشته اند در اینجا بذكر نام چند فقره از آنها قناعت میشود که در بین هموطنان عزیز اگر کسی طالب باشد بتواند بدست آورده و بمضامین آنها اطلاع بهرسانیده و شاید برای ترجمه و طبع آنها نیز همت گمارد

۱- کتاب مشهور فیلسوف آلمانی موسوم به **اشپنگلر** با اسم «افول مفربز مین»

Spengler : Unterganz des Abendlandes

این کتاب بفرانسه و انگلیسی هم ترجمه شده است

۲- کتابهای دانشمند فرانسوی **دو بوان** که چند فقره آنها از این

قرار است :

الف : «راه غلط می یمائیم»

Jacques Duboin : Nous faisons fausse route

ب - «ماشین بجای انسان»

« » : La grande releiue des hommes
par la machine

ج — تحول بزرگ فردا»

Jacques Duboin : La grande révolution qui
vient

۱ — «فحطی درعین فراوانی»

« : Kou L. ahuri ou la misère
dans Labondance

«رهائی»

« : Libération

۳ — کتاب عالم فرانسوی هائری دکوژی موسوم به سرنوشت نژادهای

سفید»

Henri Decugis : Le destin des races blanches

۴ — کتاب دانشمند اسپانیولی اورتگانی گاسه موسوم به «ترقی توده» که

عنوان ترجمه فرانسوی آن از اینقرار است

jose ortega y gasset : Le reléoeueut des masses

تصرفات انسان در قوای طبیعت و مخصوصاً در زمان و مکان آدمزاد
ضعیفی را که دیروز خود را بازیچه کوچکترین عوامل معلوم و یا مجهول زمین و
آسمان میدانست امروز مسلط بر قسمت مهمی از این عوامل داشته و از بسیاری
وحشتها و اضطرابها رهائی بخشیده است. مقصود از تصرف در زمان و مکان اینست
که فاصلهها نزدیک و ظرفیت زمان بیشتر شده است. امروز راهی را که سابقاً در یک
ماه میپیمودیم در چند ساعت طی میکنیم و کارهایی را که در روزها و هفتهها انجام
میدادیم در چند دقیقه یا چند ساعت انجام میدهیم و از اینرو میتوانیم بگوئیم
که عمرمان چند برابر شده و دنیای عظیمی که بمناسبت عظمتش از دایره تصرفات ما
بیرون بود کم کم کوچکتر میشود و در دایره تصرفات انسانی وارد میگردد. تصدیق
دارم که هر چه بیشتر چشمان باز میشود چیزهای تازه که هرگز وجودشان را
تصور نمیکردیم مبینم و هر قدر بر توسعه دایره معلوماتمان مافزاید بهمان نسبت و
بلکه بیشتر خود را در لجه مجهولات جدیدی غرقه میابیم ولی انکار نمیتوان

نمود که رویه‌رفته برای رفاه و آسایش جسم و تمدن معلوماتی، که تاکنون بدست آورده ایم مفید بوده و بر کمیت رفاه نوع بشر افزوده است و شاید بتدریج بتوانیم برای آسایش روح و جانمان نیز راهی پیدا کنیم. نوع بشر هنوز کودکانه نیست که تازه در طریق عمل قدم نهاده و اگر در هرقرنی يك وجب به مقصده عبارت است از بی بردن بکیفیت طبیعت نزدیک شود حق دارد خود را سعید و کامیار دانسته و کلاه خود را بعلامت شادمانی و نشاط بر سرش اعلا اندازد.

آقای صنعتی‌زاده در کتاب «رستم در قرن بیست و دوم» شمه از ترقیات

و کشفیاتی را که در آینده نصیب نوع انسان خواهد گردید نشان داده اند و دستگاه مرده زنده کنی جانکاس معلم در واقع عبارتست از همین دستگاههایی که بعضی از آنها از قبیل دستگاه ضبط صوت، دستگاه ضبط صوت و سیما و حرکات (عکاسی و سینما توگراف)، دستگاه ضبط فکر و خیال (چاپخانه) امروز موجود است و بعضی دیگر هم لابد کم کم اختراع خواهد گردید و آنوقت است که میتوان گفت انسان کاملاً نمیمرد و بوسیله این دستگاههای غریب و عجیب میتوان دوباره او را زنده نمود. آقای صنعتی‌زاده نیز باید بدانند که اگر ازیں پس کمافی‌السابق تشنگان علم و ادب را از زلال گوارای قلم شیرین خود سیراب ننمایند بوسیله همین دستگاه جانکاس در روزگار آئینده دو باره زنده شده و طریف مؤاخذه سخت دوستان و ارادت‌پندان واقع خواهند گردید و ما علی‌الرسول الی‌البلاغ.

سید محمدعلی جمال‌زاده

ژنو . خزان ۱۳۱۶

رستم در قرن بیست و دوم

جانکاس مخترع ماشین تجسم ارواح و اجساد مردگان باتفاق شاگردانش هر کدام بال های ظریف و قشنگی را بشانه های خود بسته و بعضیشان چمدانهای بلورینی بدست گرفته از روی آسمان میپربندند .

مردمان دیگری که در آسمان پرواز مینمودند چون نظرشان بجانکاس میافتاد با احترامش چندین دفعه بالهای خودشانرا بهم زده و میگفتند یقیناً جانکاس با شاگردانش برای امتحان زنده نمودن اموات بجای خلوئی که بی سرو صدا باشد میروند لیکن جانکاس و شاگردانش توجهی بسخنان مردم ننموده و از روی دریا و بالای کوهها و جنگلها عبور نموده و هر لمحہ صدها فرسخ راه طی میکردند .

هنوز هوا گرگ میش بود که کوه پلنگان سیستان در زیر پایشان مانند تخم گنجشگی که در هم شکسته باشد نمایان شد جانکاس نقطه معینی را در نظر گرفته بارامی بانفاق شاگردانش بدان محل نزول نمود ،

همگی در کنار درختی که هر شاخه اش میوه و برگی جدا گانه داشت رحل اقامت افکنده و باندک لمحہ با چند حرکت مختصر بالها را تبدیل بصندلیهای راحتی نمودند و پس از رفع خستگی بامر جانکاس از میان چمدانها آلات مختلف ظریفی را در آورده و چون آنها را ببکد بگروصل نمودند بصورت ماشین عجیبی در آمد در مقابل آن ماشین ورقه سفید اسرار آمیزی را بیاویخت و از سه رشته شیشه الاستیکی يك رشته را بزمین فرو برده و يك رشته را در هوای آزاد نگه داشته و رشته دیگر را بدست

بیکطرف از شاگردانش داده سپس مشغول میزان نمودن آنماشین گردید .
 در اول از اطراف آن محوطه ذراتی ب حرکت در آمد بنوعیکه
 اگر بی اطلاعی از آنسو میگذشت گمان نمیکرد آن ذرات متحرک بوسیله
 آنماشین عجیب آنطور ب حرکت و جنبش در آمده بلکه گمان مینمود در
 آنجا باد و طوفانی شروع شده است

جنبش و حرکت ذرات بتدریج وسعت میافت و کم کم عقب میرفت
 همینکه در مرتبه ثانی جانکاس حرکت دیگری پیچ و مهرهای آنماشین
 داد صدای موزی شنیده شد و ذراتی که فقط بنظر چشمهای مسلح می
 آمد دیده میشد که در اطراف آن لوحه سفید گردش نموده بعد بآن لوحه
 جذب شده بتدریج سفیدی آنرا تیره مینمایند .

شاگردان جانکاس که تا آنروز از اختراع استاد خودشان بآن اندازه
 مطلع نبودند همگی متوجه آن لوحه شدند .

جانکاس گفت مدتها آرزو مند بودم روح و جستم رستم دستان
 بهلولان بزرگ نامی ایرانرا بهم ارتباط داده و بتوانم مدتی با او صحبت نمایم
 اکنون این آرزوی چندین ساله ام بصورت عمل در آمده و باین دستگاه
 ممکن است در هر روزی صد ها از مردگان چندین هزار ساله را زنده نمائیم
 حرفهای جانکاس بقدری مهم بود که شاگردانش با استعجاب هر کلمه
 را میشنیدند .

آنماشین متصل صدای دردناکی مانند بیماری که در هنگام تب هذیان
 گفته و ناله نماید میداد و هر لحظه سایه آدمی که روی آن لوحه سفید را
 تیره تر مینمود آشکار تر میشد .

جانکاس شاگردانش را مخاطب ساخته گفت یکی از مزایای این

دستگاه اینست که اشخاص را با لباسهاییکه در زمان حیاتشان میپوشیدند ظاهر میسازد و حتی ممکن است اسب معروف رستم که ناهش رخش بوده و همچنین ملازم رستم (زنکیانو) را نیز زنده بسازد.

اینک درست بدقت بر روی این لوحه نظر نمایید گذشته از آنکه فرات پراکنده جسم آنشخص مفقود را در یکنقطه تمرکز میدهد لباسها و هر اسلحه هم که با خود داشته بوجود میآورد.

کم کم هیکل رستم بر روی آن لوحه ظاهر میشد
مشاهده تجسم جسم و روح بنوعی حیرت انگیز بود که ثابت مینمود
قدرت انسان بالاترین قدرت ها و تصورات میباشد

اینک مرده چندین هزار ساله را که هر ذره از ذرات بدنش جزو فضای لابنتاهی وزمینهای پست و بلند شده با آسانی تمرکز میدهد و بروح مرموزی که هیچگاه اختیارش در دست کسی نبود و در میان میلیاردها ارواح مردگان مانند ذره آبی در اقیانوسها زیست داشت فرمان میدهد رستم در حالتیکه پشت خودش را بتخته سنگ سطلبری داده و پای راستش را روی پای چپش گذارده بود دیده میشد

جانکاس گفت آخرین لحظه زندگانی رستم در این حال بود آنوقت فرمان داد آن لوحه را که باندازه دو متر از سطح زمین بلندتر آویخته شده بود بآرامی بپهلوی کنده آن درخت بگذارند و بکرشته از سیمهای بلوری الاستیکی را که تا آنساعت بدست یکنفر از شاگردانش بود بآن لوحه وصل نمایند.

اتصال این مفتول علت شد مجسمه کوچک رستم از آن لوحه جدا
شده و بخودی خود مستقل گردد



جانکاس و ماشین احیای اموات

اما این تغییر محل در اصل اساس و کار ماشین خلی وارد ساخت همانطور ناله ماشین بلند بود و از زمین و آسمان ذرات مختلفی بآن تنه کوچك كه باندازه عروسك اطفال بود ملحق میشد .

غفلةً بكنفر از شاگردانی كه در آنجا ایستاده و ناظر ماشین جانكاس بود از جای خود بلند شده و بسختی بزمین افتاده و چندین تكان خورد جانكاس گفت چیزی نیست شاید چندین ذره از ذرات بدن رستم بطور توارث در بدن این جوان ترکیب یافته و اکنون بطور موقت از او جدا میشوند و چون لباس آن جوان را بالا زدند با چشمهای مسلح ذره بینی سوراخهای کوچکی در پهلوی و گردنش دیده شد؛

دقیقه بدقیقه رستم بزرگتر میشد تا جائیکه رستم حقیقی بطور اکمل ساخته و پیراسته شد .

جانكاس گفت مادبكر زحمتی نداریم بجز آنكه سیمی را كه مربوط بسایه‌های روح میباشد ببدن این جسم وصل نمائیم .

اما خوب است قبل از اینكار بدقت رستم دستان پهلوان معروف را ببینیم .

تمام شاگردان در اطراف رستم حلقه زدند و از وضع و لباسهای او می خندیدند .

كلاه نمدی كه رویش را پوست كله كاوی كشیده و شاخهای گاو بآن هیکل وحشت آوری داده بود بسر داشت ابروهایش پر موریش و سیل او بسیار بلند و سیاه بود بنوعیکه ریش دوشقه اش تمام سینه اش را فرا گرفته بود يك جبۀ تنك کوتاه پشمی قهوه رنگ در تن داشت سپر بزرگی بر كتفش بسته و خنجری در كمر داشت و در پهلوی راستش توبرۀ پراز تیرهای نوك نیز

طلا و آهنی آویخته بود.

بنجای شلوار انگلی سفید اما خشن قسمی بامهارت بسته بود که کتونی استادی با سلیقه تمام شلوارنی دوخته و رستم بپا نموده داشت.

پوست دستهایش از زور سرما و تابش آفتاب و گرد و غبار خشکی نموده و سیاه بود و معلوم میشد سالها رستم فرصت ننموده است ناخنهایش را بگیرد در عوض کفش یکجفت نعلین چوبی درپا نموده و پاشنه‌هایش از زور چرك و خاك تر کیده و شکافهای زیادی برداشته بود.

جانکاس گفت معلوم نیست که آیا در ایام گذشته این اشخاص عمر خود را بهتر بانه‌ها رسانیده و خوشبخت بوده اند یا ما که بهمه چیز و همه کار قدرت و توانائی داریم اکنون روحش را با او بر میگردانیم و این سؤال را از خودش خواهیم کرد.

سپس مقتول معهود را پهلوی جسم رستم فرو برد صدای ناله‌ها مشین مبدل بهیاهو و جنجال عجیبی شد مثل آنکه صدها هزار نفر مردم بهیشت اجتماع آهسته با هم صحبت میدارند.

مجسمه رستم که تا آنساعت ساکت و صامت پشتش را با آندریخت داده بود ناگهان جنبشی نموده و نفس بلندی بکشید.

جانکاس از خوشحالی مخصوصی که بواسطه تکمیل اختراعش باو دست داده بود در پوست نمیگنجید و شاگردانش با کمال حیرت و تعجب بمعجزه استاد خودشان نظر دوخته بودند.

جانکاس گفت همین لحظه رستم معروف از خواب چندین هزار ساله بیدار میشود اما برای آنکه از بیدار ما و لوازم زندگانی امروزه که ما با خودمان داریم متعجب و سرگردان نگردد لازم است که ما خودمان را

از نظر او ناپدید نمائیم سپس بامراو یکسفر از شاگردانش از شیشه کوچکی
مایع سرخ رنگی بروی زمین ریخت و چون آن مایع بزمین رسید گازی
مانند بخار آب از زمین بلند شده و مابین آنان و رستم همچون پرده
حایل گردید.

رستم چندین خمیازه بیایی مانند کسیکه از کثرت بیدار خوابی
خسته شده باشد کشیده و دستهایش را بر روی زمین گذارده و بنشست
سپس نظری خشم آلود باطرافش نموده مانند رعدی که بغرد فریاد زد زنکیانو
زنکیانو! زنکیانو!

انعکاس صدای رستم در کوهها پیچیده چندین دفعه کلمه زنکیانو!
زنکیانو! تکرار یافت لیکن جوابی نیامد از جواب ندادن زنکیانورستم
بیشتر خشمناک گشته فریاد زد: ای شغال آیا سزاوار است اینقدر شراب
بخوری که صدای ولینعمت خودت را شنیده ارج و بهای خود را از دست بدهی.
اگر خوابی بیدار شو! اگر مستی هوشیار! مجدداً این صداها
در کوهها انعکاس یافت ولی خبری از زنکیانو نشد.

دیگر رستم تحمل سکوت زنکیانورا ننموده از جا برخاسته بایستاد
و بدقتی تمام باطرافش متوجه گردید.

در این دفعه رخس اسب معروف خودش را صدا زد از رخس هم
خبری نشد باخود گفت باللعجب همه مرا ترك نموده ورفته اند. در این
موقع جانکاس لازم دانست که ملازم رستم زنکیانو و رخس اسب سواری
اورا هم زنده نماید پس امر داد مجدداً آماشین را بکار اندازند ماشین
مجدداً شروع بناله نمودن کرد.

در همین موقع یکسفر از شاگردان جانکاس بفرمان استادش از عقب

آن مه مصنوعی که حایل بین رستم و آنان بود بجلو آمده در مقابل رستم بایستاد.

رستم جوان كوچك قامتی را بالباس و قیافه مضحك در مقابل خویش یافت بنوعیکه بی اختیار از دیدار او خنده اش گرفت

آن جوان هم از هیكل و قیافه مهیب رستم و چشمان قرمز از حدقه در آمده اش خصوصاً وقتیکه میخندید بوحت افتاده و برای اطمینان قلب خود دست بهت تیری که یادگار قرن بیستم بود برده و از برای دفاع حاضر شد همین که رستم از خندیدن آرام گرفت آن جوان را مخاطب ساخته گفت: من هزاران عفریت و جادوگران را از صفحه روزگار برانداختم در میان آنها هیچوقت هیكل مسخره آمیزی را مانند توندیده ام، راست بگو بدانم کیستی و از چه دودمانی؟ جن هستی یا آدمیزاد؟ اگر کلمه دروغ بر زبان رانی باهور مزدا قسم با این شمشیر تورا مانند خیارتر بدویم میکنم جوان تبسمی نموده گفت ای پهلوان دلاوروای کسیکه کیکاوس و دلاورانش را از جنگ دیو سپید نجات دادی کمترین خانه زاد آدمیزادم رستم - اگر تو آدمیزاد هستی پس این لباسهای مضحك چیست که پوشیده ای؟ تو اگر آدمیزاد هستی با چه دل و جرانی اینطوریکه و بی اسلحه در این محلی که زهره شیر از تنهایی آب میشود قدم گذارده ای جوان گفت: من در اینجا تنها نیستم عده دیگر نیز با من هستند بنك این یکنفر شان و در همین موقع جانکاسهم در جلو رستم ظاهر شد. رستم با بهت و حیرتی تمام بجانکاس خطاب نموده گفت: تو هم آ یا آدمیزاد هستی؟

جانکاس آری منم آدمیزادم.

رستم - توهم از ننهائی در اینجا نمیترسی؟

جانکاس - از چه بترسم؟ اینجا ترسی ندارد

رستم - غریت ها، دیوها، جادوگران، درندگان سبع که شما ابلهان نادانك بی ارج را بکلقمه مینمایند

جانکاس - ما مدتها در عقب آنها هستیم که یکنفرشان را پیدا نموده قدری تماشا کنیم اما هر چه تجسس میکنیم هیچ اثری از آنها نمیبینیم
رستم - با دستهای قوی خود جانکاس را مانند طفل شیر خواری بلند نموده محاذی صورت خود آورده گفت: بچه جان! خیلی بخود مغروری.
معلوم میشود هنوز صدای درندگانرا نشنیده ای؟ تنوره کشیدن دیوانرا بآسمان مشاهده نموده ای! تیره وتار شدن عالم را از ورد و جادوی جادوگران ندیده ای! جانکاس بزحمت خودش را از میان چنگالهای قوی رستم نجات داده گفت ما که تابحال هیچ يك از این مخلوقات عجیب الخلقه را که تو میگوئی ندیده ایم و اگر قسمی شود که بکدومه بدیدار یکی از آنها موفق شویم خواهی دید که ما هم در میان این جثه كوچك فكر ودلی قوی داریم.

رستم قهقهه از روی استهزاء زده گفت با آنکه طلسمهای مشکل را شکسته و با هزاران قسم مردمان عجیب الخلقه روبرو شده ام هیچگاه مردمانی شبیه شما را با این وضع مضحك و ادعاهای پر طول و تفصیل ندیده ام بنظر شما بیشتر شبیه بمیمون هستید تا آدم و یا اگر اشتباه نموده باشم شما دور که هستید پدرتان آدم و مادرتان از غریتان است
در این موقع نظر رستم بعقب سرش افتاد و چون اثر آن مه مصنوعی تمام شده بود سایر شاگردان جانکاس را بدید که با همان قیافه های مضحك

باو میخندیدند.

رستم از مشاهده شاگردان جانکاس و خنده‌های استهزاء آمیزشان خشمناک گشته مانند بیری که بغرد فریاد زد ای میمونانی که هزاران نفر شمارا در يك لمحہ بجهنم میفرستم برای چه میخندید؟! تا شمشیرم را بخون شما نیالوده‌ام از جلونظرم دور شوید!

اما برخلاف میل رستم شاگردان جانکاس دیگر نتوانستند از خنده خودداری کنند و غش‌غش قهقهه را سردادند رستم هم شمشیرش را از نیام کشیده و بجانکاس گفت ای عفریت زادگان اینک جزای بی ادبی خودرا بچشید.

جانکاس بآرامی مانند کسیکه با طفل کوچکی صحبت مینماید گفت ای پهلوان نامی ایران! تو که ادعای مردی و مردانگی مینمائی چطور باین راضی میشوی که بدون طلب نمودن مبارز و جنگ تن بتن بی محابا بما بتازی.

رستم - درحالتیکه چشمانش از خشم و غضب قرمز شده و کف بر لب آورده و از اینکه عده او را مسخره نموده اند بیشتر بخشم و غضب رفته بود فریاد زد ای ناکسان وای شغالاتی که بهای خونتان نیم درهم نمیشود آ یا شما قابلیت اینرا دارید که بارستم جنگ تن بتن هم بنمائید صدافسوس که زنکیانو اینجا نیست والا امر میدادم که باچوب جاروب اینجارا از وجود شما مردمان پلید پاک نماید سپس شمشیرش را بغلاف نموده مجدداً فریاد زد زنکیانو! زنکیانو کدام گور رفته ای بیا!

در این دفعه صدای شیپۀ اسبی بلند شد و مردی کوتاه قد و چهار شانه که سبیل هایش از بنا گوشش در رفته بود در حالتی که افسار اسب

سفیدی را بدست گرفته و از عقب میکشید نمایان گردید. این مرد زنگیانو ملازم رستم و اسبی را که از عقب میکشید همان رخس معروف رستم بود که در این مدت مختصر ماشین جانکاس جسم و روح آنها را بوجود آورده بود و چون بمقابل رستم رسید با کمال فروتنی و نواضع بسجده افتاده سپس با صدائی بلندتر از حد طبیعی فریاد زد که: «چه امری خداوند گارم دارد تا از جان و دل انجام دهم.»

رستم - جانکاس و همراهانش را باو نشان داده گفت این بچه های میمون و این دو رگه های مغرور را با قمچی که دردست داری ادب نما که من بعد اینطور گستاخانه بارستم پهلوان که دیوها و جن ها از استماع نامش متواری اند و برو نشوند.

زنگیانو چندین دفعه سرش را حرکت داده مینخ طویله را که بیهلوی رخس بسته بود باز کرده و یکسر افسار رخس را بآن بسته و با سنکی آنرا محکم بزمین کوید آنوقت ناسزا گویان قمچی را که دردست داشت چندین دفعه باطراف سرش گردانیده و با صدای خشنی گفت: ده زود گورتان را گم کنید!

اما برخلاف انتظار رستم و زنگیانو هیچکس از جای خود حرکت ننموده و دو مرتبه رستم و زنگیانو را مسخره نمودند بنوعیکه دیگر صبر و تحمل زنگیانو باقی نمانده و بجانب جانکاس حمله ور شد و همینکه خواست قمچی را بصورت جانکاس فرود آورد، جانکاس یکدمسته ترقه را آتش داده وزیر پای زنگیانو انداخت.

زنگیانو که تا آنوقت هیچگاه صدای ترقه را نشنیده بود چنان بوحشت و ترس افتاد که قوه مقاومت را از دست داده و پشت بمعمر داده فرار نمود.

جانکاس از خنده نزدیک بود دروده بر شود و شلیک خنده شاگردان او چنان بلند شد که مدنی برای آرام کردن آنها وقت لازم بود صورت رستم از خجلت فرار زنکیانو غرق عرق شده متحیر بود با آن دسته که بجز خندیدن و استهزای او و ملازمش کاری ندارند چه معامله بنماید اگر آن جمع مسلح شده و یک دفعه بر او هجوم می نمودند هزار مرتبه بهتر از این بود که آنطور گستاخانه در حضورش بخندند.

در این هنگام جانکاس گفت ای رستم دستان وای پهلوان نامی! شجاعت و دلاوری زنکیانو ملازمت را دانستیم که تا چه حد بود اکنون بگو چه اندیشه مینمائی؟

رستم خودش را جمع نموده فریاد زد: ای بچه غریبتانی که نمیدانم پدرتان مرجان دیو بوده یا زراره جادوگر! اگر خبری از مردی و مردانگی دارید لب ببندید و بازو بکشائید با زور بازو و شمشیر بمیدان آئید نه با نیرنگ و جادو.

جانکاس گفت ای رستم ما که از اول خواستیم با تو چنانکه رسم و آئین پهلوانان است نبرد کنیم اما تو ما را از زنکیانو ملازمت ترسانیدی و اینک حاضریم که دلیرانه باتو بجنگیم

رستم - دستی بریش بلند خود کشیده گفت شما میخواهید بمن توهین کنید چه معلوم می شود هیچکدام از شما جنگی نیستید و دلیلش هم اینست که نه با خود اسلحه دارید و نه اسب اگر من بخوام باشما مردانه بجنگم با چه چیز شما بجنگم زیرا اولانمیدانم که شما پیاده میجنگید یا سواره ثانیاً بگوئید ببینم شما باشمشیر می جنگید یا با تیر و کمان. نیزه و سپر تان کجاست



زنگیانوار صدای ترقا پشت بمعمر که داده فرار نمود

جانکاس - معمول ما این است که سواره آنها با تیر و کمان می‌جنگیم
 رستم - پس اسبها و تیر کمانی که بایستی بدان وسیله بجنگید کجاست؟
 جانکاس - بچند نفر از شاگردانش امر داد چمدانی را باز نموده
 و از میان آن مونورسیکلت سریع السیر بسیار ظریفی را در آورده
 بحضورش بردند.

رستم - پرسید این چیست ؟

جانکاس - این اسب من است !

رستم - اسب بی نفس اسبی که نه سردارد نه دُم و نه دست دارد نه پا
 نه یال و نه کویال این چگونه میتواند از رخس من سبقت جوید ؟

جانکاس - شرط میکنیم اگر این اسب بی جان من نتوانست از رخس
 سبقت جوید من مغلوب توشده باشم ، من سوار همین اسب بی نفس میشوم و
 تو هم سوار رخس بشو قبل از آنکه پنجه بایکدیگر نرم نمایم اول اسبهایمان
 را بمسابقه میاندازیم و قرار ما بر این خواهد بود . که مرکب هر کس جلو
 افتاده حق خواهد داشت در موقع تیر اندازی بردیگری مقدم باشد

رستم - بایک نظر تحقیر آمیزی که بجانکاس و اسبش نمود بزنگیانو
 فرمان داد که رخس را بجلو اوبیاورد ، زنگیانو که تا آن دقیقه هنوز از وحشت
 بحالت اولیه برنگشته بود میخ طویله رخس را از زمین کننده و آن حیوان را
 بجلو رستم آورد .

رستم - تا کدام نقطه مسابقه خواهی گذاشت ؟

جانکاس - دهکده سفید آب را که در ده کیلومتری آن محلی که
 ایستاده بودند واقع شده بود بنظر در آورده گفت آنجا آخرین نقطه توقف
 ما میباشد !

رستم- متعجبانه آن مسافت را نگریسته در دلش بعقل جانکاس خندیده گفت فی الواقع مرد احمقی است معلوم نیست بچه چیز اسبش اینقدر مغرور است که اینمسافت دور و دراز را برای مسابقه بازیچه خود و رخس من تعئین نموده است .

اما رخس رستم چون بوی صاحبش را بشنید دُم و گوشها را راست نموده و شبهه که صدایش در کوه و هامون میپیچید کشیده و بادست و پا و سر و گردن شروع بیازی نمود .

گاهی دودست را بلند نموده و بادو پای خود مدتی در جلورستم میابستاد وزمانی دستهای خود را بر زمین زده و هم میخواست پس از سالهای بسیار فرسخها مسافت را باندك وقتی درنوردد .

جانکاس بروی زین موتور سیکلت خود نشسته و پارا بروی کلاچ آن گذارد صدای تق تق تق موتور سیکلت بلند شد و از شنیدن آن رخس رم کرده و مانند صاحبش که دوچار حیرت و تعجبی زایدالوصف شده بود چند قدمی عقب عقب رفت !

جانکاس - برستم خطاب نموده گفت ای پهلوان دلاور معطل چه هستی؟
رستم - خم بابر و نیاورده مانند کوهی بروی رخس پریده گفت حاضرم !

جانکاس - بادنده بك موتور سیکلت را بحرکت در آورده رستم هم خدارا یاد نموده دهنه رخس را رها کرد .

مسابقه رخس رستم و موتور سیکلت جانکاس در وسط جاده خاکی دامنه کوهستان پلنگان سیستان که منتهی بدِهکده سفید آب می شد شروع گردید .

در طول جاده بواسطه سرعت حرکت نسیمی میوزید و بارش دوشقه رستم که از دو طرف شانهایش دیده میشد بازی میکرد. دهن رخش بواسطه شدت حرکت کف کرده و کفهارا بهر طرف میپاشید.

رستم که منتظر بود بزودی جانکاس را جا گذارده و جلو افتد همه جا اسب بی نفس اورا میدید که پهلوی به پهلوی رخش مانند اژدهائی که بروی زمین خزیده و راه برود بار رخش همسری میکند.

با خود گفت باللعجب این چه جانور است که بار رخش من اینطور سر همسری دارد آنگاه نهبی که از شنیدنش زهره شیر آب میشد بر رخش زده فریاد زدای رخش! مگر نفست گرفته یا صدای منحوس این اسب جادوگران بگوشت خوش آمده که نمیخواهی از آن رد شوی.

در این وقت جانکاس دنده دوم را گرفت سرعت موتور سیکلت بیشتر شد رخش با همه فدا کاریهایش عقب ماند. رستم مانند آفت زدگانی که سرازیا نشناختند شلاقش را بدور سرش گردانیده و پیاپی بکفل رخش زده و با صدای درد ناکی گفت ای رخش مبادا مرا خجالت زده نمایی اگر من از اسب بی نفس این بچه میمون عقب بمانم دیگر زندگی بر آیم ننگ است و همان ساعت شکم ترا خواهم درید.

رخش زبان بسته مانند آنکه زبان میفهمد تمام قوای خود را جمع نموده و جست و خیز کنان میخواست بموتور سیکلت جانکاس نزدیک شود و رستم از تلاش آن حیوان امیدوار شده نفسی کشید

جانکاس دنده سوم را گرفته با صدای استهزاء آمیزی گفت :

رستم جان خدا حافظ! من رفتم تو هم از عقب بیا، در این دفعه رخش با آنکه مانند مرغی میپرید عقب ماند، رستم خنجرش را از کمر کشیده

ونوك آنرا به پهلوی رخس وفادار فرو برده فریاد زد: ای رخس این اولین دفعه ایست که شکست میخورم، رخس بی اراده مانند آنکه بال گرفته باشد جست و خیز مینمود، میپريد، اما فداکاری های آن حیوان فایده نداشت و در جلوس موتور سیکلت جانکاس بایک خط مستقیم رخس و رستم را عقب گذاشته سرعت جلو میرفت.

غفلت رستم احساس نمود که رخس ایستاده از جای خود نمیجنبند: متوجه آن حیوان شده مشاهده نمود که چهار دست و پای آن زبان بسته از هم در رفته و مانند نعش بروی زمین نقش بسته است فوراً از پشت آن حیوان بزیر آمده دُش را بدست گرفته چندین دفعه او را تکان داد اما رخس از جای خود حرکت نمیکرد و متصل مانند مفروقی که در دریای بیگرائی بخواهد نفس بکشد نفس های بلندی بی ترتیب میزد رستم مانند همیشه او را مخاطب ساخته گفت،

ای اسب با وفای من! باچه خجلت و شرمساری بروی این تخم شیطان نظر کنم، آری تو با سرعتی که تابحال هیچوقت اینطور نتاخته بودی دویدی و انقدریکه ممکن بود و میتوانستی جانفشانی نمودی اما افسوس که این اسب بی نفس کم جثه از تو نیز روتر بود دروغا که هیچوقت چنین تصویری را نمیکردم!

بتدریج نفس آن حیوان بشماره افتاده کف خونینی از دهنش درآمد و نفسش قطع شد و رستم چون متوجه گردید رخس را دید که سقط شده و دیگر تاب و تحملش باقی نماند مصمم گردید بلکه با دویدن بحریف خود برسد بایک دست شمشیر و بادست دیگر سپر خود را گرفته شروع بدویدن نمود.

صدای کفشهای چوبی که بیادداشت بروی سنگ قلوها مانند صدای
هوئور سیکلت در فضا منعکس میشد و مانند ببری که سر در عقب شکاری
گذاشته و نعره بزند میغرّید و میدوید از شدت تلاش چنان عرق از سر
ورویش میریخت که کوئی بارانی تند بر سرش از آسمان فرو میریزد بتدریج
نفس رستم هم مانند رخش بشماره افتاد جلو چشمانش سیاه گشته و بنظر
میآمد که زمین وزمان در اطرافش میچرخد غفله مانند آبیائی خودسر
شروع بچرخیدن نمود در یک وهله تمام زور و قوای پهلوانی خود را
جمع نموده خواست از این سر کیجهای که عارضش شده جلو گیری نماید
ولی ممکن نگردید و عاقبت مانند کوهی از جا بلند شده و بزمین نقش بست
هنوز ریه رستم مانند دم آهنگران بالا و پائین میشد . و چشمش
جائی را نمیدید که جانکاس مراجعت نموده و شیشه کوچکی را که در
میانش مایع سبزرنگی بود در جلو بینی او گرفته و مشغول بهوش آوردنش شد
در این موقع نظر جانکاس بوضع و حالت رستم افتاد که سروریشش پراز
گرد و خاک شده و کفشهای چوبی او در موقع دویدن شکسته و آن دلاور
نامی بقدری فدا کاری نموده که بی ربا با پای برهنه میان سنگلاخها مسافت
زیادی دویده و بهمین واسطه پاهایش زخمی و خونین شده و کمر بندش
از شدت تلاش پاره شده و در آن بیابان میان خاکهای جاده در
غلطیده است .

دوای جانکاس اثر خود را بخشید رستم بحال آمد قلبش که لمحّه
قبل شدت میزد آرام گرفت . نفس کشیدنش ترتیب سابق را یافت چشمها را
باز نموده جانکاس را بالای سر خود مشاهده نمود از خجلت و غیرت سر
خود را بزیر انداخته و آهی سوزناک ازدل برآورد جانکاس باخود گفت

این اولین دفعه بود که رستم خود را مغلوب دیده است ، سپس او را مخاطب ساخته پرسید آیا تمام اعضای بدنت سالم است ؟

رستم حرکتی باعضاء و جوارح خود داده جواب داد بجز کمی کوفتگی دیگر احساس دردی نمیکنم جانکاس گفت پس برخیز و بترك اسب بی نفس من سوار شو تا تورا بمحل اولی برسانم .

رستم نیمخیز شده بكمك جانكاس برخاسته گفت جای نشستن تو روی این اسب بی نفس بزرگت میشود تا چه رسد بر آنکه منم بنشینم ، جانکاس از عقب موتورسیکلت چندین میله فولادی که برویهم ناشده بود درآورده و برای نشستن رستم جائی تهیه نموده و رستم را بترك خود نشانیده تق تق تق موتورسیکلت بلند شد و بجانب نقطه که شاگردان جانکاس و زنگیانو ایستاده بودند سرعت روان گردید ؟ .

جانکاس - بطور تمسخر از رستم پرسید پس رخس را چه کردی
رستم - از اینجا تا آنجائی که آن حیوان را مانده و سقط شد
نیم فرسخ متجاوز است نیم ساعت دیگر بآنجائی که نعش آن حیوان افتاده خواهیم رسید .

جانکاس - از اینجا تا جائیکه لاشه رخس افتاده راهی نیست این مسافت بنظر تو طولانی میاید و برای این اسب بی نفس من چیزی نیست هنوز اینجمله تمام نشده بود که بآن نقطه رسیدند .

جانکاس گفت این مسافتی که بنظر طولانی میآمد و اینهم لاشه رخشی که میخواست با این اسب من مسابقه دهد

رستم - با بهت و حیرتی تمام لاشه اسب خود را بدید که بیک چشیم بهم زدن از جلو نظر او گذشت با آه و اسف گفت اینهمه مسافتی را که من

در عقب اسب تو دویدم همین مختصر راه بود که تو پایین فوریت آنرا
طی نمودی؟ *

جانکاس - آری

رستم - جل الخالق خداوند متعال چه مخلوقات عجیبی دارد!
جانکاس - قدرت خداوند مافوق تصور بشر است و این اسب بی نفس
رهوار یکی از کوچکترین صنایع انسان است که خود از مخلوقات
ضعیف خداست.

رستم - از شنیدن این سخنان سخت لرزید زبانش را جویده در دل
گفت ندنه این کار انسان نیست بلکه عمل شیطان است! *

هنوز رستم سئوالاتی را که بنظرش رسیده بود از جانکاس پرسید
تمام نکرده بود که موتور سیکلت آنها را در محل اولی که شاگردان جانکاس و
زنکیانو ایستاده بودند رسانید.

چون نظر زنکیانو پاهای زخم شده و لباسهای گرد آلود و کمر بند
گسیخته رستم افتاد ناله حزینی از دل کشیده جلو او دوید خواست از
حال و گذارش خداوند گارش چیزی پرسد اما چون نظرش بقیافه
خشمناك رستم که زهره شیراز مشاهده اش آب میشد افتاد سبیلهای چنمافیش
آویزان شده آب دهنش را فرو داده و حرفش را خورد!

شاگردان جانکاس که بجز استهزاکاری نداشتند و نظرهای تمسخر
آمیزشان مانند تیر بدل رستم مینشت شروع بخندیدن نمودند.

رستم نهبی بآنها زده گفت خفه شوید! بچه چیز من می خندید هیچ
می دانید که در جلو چه کسی ایستاده اید معلوم می شود سرهایتان بر بدنتان
سنگینی میکند و ما بلبید ضرب دست رستم را ببینید.

جانکاس جلو آمده گفت ای پهلوان نامی ما فقط همین را آرزو مندیم که طرز مبارزه آن دلاور را ببینیم و اگر اجازه دهید جنگ تن بدن را شروع کنیم.

رستم مانند کسیکه امر مهمی را فراموش نموده باشد و اکنون بخاطرش آورده باشند با صدای رضایت آمیزی جواب داد بلی جنگ تن بدن همان چیزی که شمارا ادب می کند و در عوض این خنده های بی موقع مادرانتان را بهزایتان می نشاند.

جانکاس - باچه اسلحه می جنگی
رستم - برای من فرق نمیکند از عمود گرفته تا شمشیر و نیزه و تیر کمان من تمام فنون آنها آشنا هستم
جانکاس - آنچه شنیده شده در تیر اندازی مهارت بیشتر داری و سرآمد تیر اندازان عالم محسوب میشوی.
رستم - کماتش را از کتفش باز نموده و مانند فیلی مست که بیداد هندوستان بیافند فریاد زد آری با همین کمان چشم اسفندیار روئین تن را کور نمودم.

جانکاس - آیا با همین کمانی که اسفندیار را کور نمودی با من هم خواهی جنگید.

رستم - این کمان هنری ندارد بلکه این بازو و مهارت من است که همه چیز را بهم می دوزد برای آنکه بدانی این کمان هنری ندارد اینک این کمان را بگیر و اول تو تیر هائی را که میخواهی بیانداز سپس چندین تیر که بعضی نوکشان آهنی و بعضی از طلا بود از تو بره که در کمرش آویخته بود در آورده بدست جانکاس داد.

جانکاس - دست خود را عقب کشیده و از جیب شلوارش يك لوله كوچكى كه چند سانتيمتر قدش بيشتري نبود در آورده گفت خير من آشنا باين كمان نيستم و آفندرها قوت و زور ندارم كه آن را بكشم چون جثه من كوچك است تير و كمان من هم اين لوله است .

رستم آن لوله را گرفته بدقت سر و ته آنرا وارثي نموده چند دفعه آنرا در كف دستش وزن كرده و با صدائي استهزاء آميز گفت اين چيست؟
جانكاس - اين بمنزله تير و كمان من است .

رستم - با اين لوله با من خواهي جنگيد؟
جانكاس - آري

رستم - با خشمناكي تمامي گفت بسيار خوب با هر زهرماری كه ميخواهي با من بجنگ خود داني آيا اول من حمله نمائيم يا تو حمله خواهي نمود .

جانكاس - شما مقدم باشيد .

رستم - پس آرزوي اينكه اين لوله را بكار بياندازي بگور خواهي برد .
جانكاس - چه عيب دارد .

رستم - پس هر كجا ميخواهي برو بايست تا ضرب دست رستم را بداني .
جانكاس - موار موتور سيكلت خود شده و در دو هزار قدمي كنار ديوار باغي از باغات دهكده كه امروزه باسم زيارت بابا راهدار معروف است ايستاده فرياد زد من حاضرم !

رستم كاسه زانورا بزمين گذارده پاي ديگر تكيه كرده كمان را در دست چپ گرفته و تيري سه شنبه را در زه كمان گذارده و با غيضي تمام زه را بكشيد تير رستم سوت زنان بجانب جانكاس روان شد اما جانكاس بچستي

و چالاکی از جلو آن تیر عقب رفته و تیر رستم به هدف نخورد.

خنده‌های شاگردان جانکاس علت شده رستم بیشتر عصبانی شده و بی آنکه مزاعات قواعد تیر اندازی را بنماید بیایی آنچه تیر در ترکش داشت بیانداخت اما جانکاس تمام آنها را باسانی از خود رد می نمود همینکه رستم

تمام تیرهای ترکش خود را انداخت و هیچکدام بجانکاس اصابت ننمود دشمن را بطور افسوس بهم مالیده فریاد زد آه که دوچار جانوران غریبی شدم!

نوبت بجانکاس رسید جانکاس شاگردانش را مخاطب ساخته گفت از اطراف رستم دور شوند آنوقت لوله را که نشان رستم داده بود از جیب خود درآورده و محاذی نقطه که رستم ایستاده بود گرفته و فشار مختصری بآن فاد از میان آن لوله دانه کوچکی که بچشم هم سخت دیده میشد درآمده و درست مقابل روی رستم بر زمین خورد و گازی از زمین متصاعد شد.

رستم که هنوز منتظر بود تیر اندازی جانکاس شروع شود سپرش را بروی سرش کشیده فریاد زد! زود باش معطل چه هستی

جانکاس - در ترکش من فقط يك تیر بود و آنرا انداختم

رستم خواست حرفی بزند که عطسه بر او عارض شده همینکه رفت دهنش را باز کند عطسه دیگری زد دست ببینیش برد باز عطسه زد بهر طرف میزد عطسه میزد مینشست بر میخواست عطسه میزد کمرش را خم مینمود راست میشد عطسه میزد و آب دماغش بی اختیار بر سر و صورتش جاری شد در يك لحظه شدت عطسه کاری بر روزگار او آورده بود که از جان بسته آمده و در گوشه بر زمین افتاد ولی عطسه دست از گریبانش نمیکشید و صدای غرش و نفیر آن در میان کهسار پیچیده مثل رعد در وسط دره ها طنین انداز میگشت.



عطسه کاری بروزگار او آورده بود که از جان بستوه آمده بود

رستم از کثرت عطسه و آبهاییکه از دماغش میآمد در اندك لمحۀ چنان مستأصل شده بود که هیچکس باور نمینمود این همان رستم دلاوری است که چند دقیقه قبل میخواست با تیرهای کمان چاچی خود جانکاس را بدیوارهای باغات دهکده بابا راهدار بدوزد .

با آنکه تمام قوای خود را جمع نموده و سعی داشت تا آخرین حد امکان در مقابل حریفش مقاومت کند ولی احساس نمود که نزدیک است امعاء و روده هایش از زور عطسه بالا آید و با زبان بی زبانی و اشاره دست بجانکاس فهمانید که اگر او را از آن بلیه نجات ندهد تلف میشود جانکاس بر حالش ترحم نموده و مقدار کمی از گرد سفید رنگی که در قوطی کوچکی داشت بدماغش کرفته و گفت نفس های ممتدی بکش از استنشاق آن کرد مانند آبی که بر روی آتش بریزند رستم آرام گرفت و عطسه زدنش موقوف شد آن وقت همچون ماتم زدگان مدتی چنباتمه بروی زمین نشسته زانوهای خود را در بغل کرفته و سربجیب تفکر فرو برد و بی شک در کار این بچه میمون هائیکه او و ملازمش رامقهور نموده بودند فکر میکرد و با خود می گفت محال است انسان اینطور عناصر اربعه را بتواند مطیع خویش بسازد و آرزو میکرد که بتواند بعد از این دشمنان قوی پنجه خود را مفلوب سازد .

رستم با خود می گفت : من از هفت خوان با زور بازو و قوت قلب گذشتم ولی چنین عجایبی را که اکنون مشاهده میکنم ندیده ام و اقامت اگر این مردمان آدمیزاد هم باشند یقیناً در کارشان جادو و طلسمی است و بایستی از این بعد دوستانه بکشف اسرار آن طلسم آگاهی حاصل نمایم سپس از زمین برخاسته با دامن جبه اش سر و صورت را پاک نموده و با تبسمی که تمام دندانهای بزرگش را نمایان میساخت بجانکاس گفت :

ای دلاور! تا امروز کسی نتوانسته بود مرا اینطور زبون و مغلوب سازد و تو اول کسی هستی که بر من سبقت گرفتی میخوامم سلامتی تو و همراهات شراب بخورم. آری زنکیانو ما شراب و کباب فراوانی میخوامم میخوامم آنقدر با این دلاور و همراهانش شراب خورده و بعیش و نوش پردازیم که در داستانها بازگویند.

لکن با طناً رستم مایل بود در کار جانکاس حیلۀ بکار ببرد و کاری نماید که جانکاس و همراهانش مست شده و او از اسرار طلسمی که در کار آنها است آگاه گردد.

جانکاس دانست که چون رستم دانسته از راه قوت و نیرومندی نمیتواند بر او غالب گردد میخواست بحیل و تدبیر بر او فائق شود با خود گفت: پهلوانیش را دیدم اکنون نبرد دیپلوماسی او را هم خواهم دید استادانه اشاره بهمراهان خود بنمود و در جواب رستم گفت ما هم از این توفیقی که نصیبمان میشود مسروریم و مباحثات میکنیم که شبی با رستم داستان پهلوان نامی تاریخ باستان هم بیاله بوده باشیم اما چون از اینجا تا شهر سیستان راهی طولانی است و اسبی که زنکیانو سوار آن بشود نیست تمنا میکنم مهمانداری را بعهده من واگذارید

رستم نظری بسبیلهای پائین افزاده و رنگ زرد انبوی زنکیانو انداخته بخاطر آورد که تا ملازمش بخواهد خودش را بسیستان برساند چند روز طول میکشد از اینجهت دعوت جانکاس را بپذیرفت.

جانکاس گوشی تلفون بی سیمی را که همراه داشتند برداشته و بیکی از مراکز ایستگاه طیارات سریع السیر اطلاع داد که طیارۀ را که بمنزلۀ بارکشهای قرن بیستم بود بانجا بفرستند چون رستم و زنکیانو اطلاعی

نداشتند که انسان می‌تواند در فضا پرواز کند .

رستم در فکر انجام و نقشه کار خود بود و می‌اندیشید که باچه حيله و راهی می‌تواند بجانکاس مسلط گردد و قتيكه قد کوتاه و اندام ضعیف جانکاس و همراهانش را نسبت باندام درشت و هیکل مهيب خود مقایسه نمود از فتح و غلبه خود مطمئن گشته و همی خواست با يك جست و خیز آنان را یکی یکی بچنگ آورد و سرهایشان را مانند سر گنجشك از تن بکند اما وقتيکه غلتیدن اسب بی نفس را روی زمین ها و شکست خود و رخس را در آن مسابقه بخاطر می‌آورد قدری از حدتش کاسته و آرام میگشت .

طولی نکشید که صدای همهمه طیاره در فضا پیچیده و از دوریاهی آن مثل عقاب نیز بالی از افق نمودار گردید هرچه طیاره نزدیکتر میشد رنگ و روی رستم هم بیشتر می‌پرید ولی برای آنکه حریف را مرعوب سازد داستان سید مرغ را بخاطر آورده طیاره را بجانکاس نشان داده گفت :

سیمرغ ! سیمرغ ! این پرنده خدمتگذار است که بیاری من آمده و در يك لحظه کار همه را می‌سازد دیگر بروید بفکر چاره باشید !

جانکاس گفت چیزی نیست ما او را خواستیم و حالا آمده است رستم - مبهوتانه نظری بقدر بالای جانکاس نموده با خود گفت یا للمعجب این مرد در آسمانها هم دست دارد .

زنکیانو از وحشت و ترس خود را بعقب آن درخت کشیده منتظر وقوع و سانحه عظیمی بود .

طیاره بآرامی بزمین نشست راننده آن از میانش بروی زمین جستن کرده بجلو جانکاس آمده بطرز نظامی سلام داد رستم برای اینکه از شر اهریمن خلاص شود با نظری صمیمانه متوجه قرص آفتاب گردیده و عاجزانه نجات

خود را از جادو و پلیدیهای این یتیارگان زبان‌کار می‌طلبید .

جانکاس فرمان داد ماشین‌تجسم ارواح و اجساد مردگان را در میان آن طیاره بگذارند و سپس رستم نزدیک شده گفت چون بسرزمینی خواهی رفت که تا این ساعت احدی از شما بآنجا قدم نگذاشته و تحمل مشاهده عجایب آنجا را نداری باید چشمان تو و ملازمت‌رایبندم تا با راحت خیال بمنزل من در آئی

رستم اول از این پیشنهاد بی‌نهایت خشمگین شده می‌خواست بانوک خنجر جگر جانکاس را بیرون آورد ولی پس از اندیشه جز تسلیم شدن چاره ندید چه فکر می‌کرد همینکه بخانه و منزل آن اشخاص ورود کند بهتر می‌تواند با سرار و طلسمی که آنها را تا این اندازه نیرومند نموده است پی ببرد .

همینکه چشمان رستم و زنگیانو را بستند هر دو نفر را در طیاره نشانیده و تأکید نمودند که از باز نمودن چشمانشان خودداری نمایند رستم آهسته سر را بگوش زنگیانو گذارده گفت الحذر الحذر از اینکه در موقع پرواز سیمرغ نام آهوره زارا بزبان جاری سازی اگر چنین غفلتی نمائی همه خاکستر خواهیم شد .

جانکاس باو یاتور طیاره آدرس دارالعلم شهر زنگیانارا که در آنوقت بجای (سیستان حالیه) تسمیه خواهد شد گفت ماها از تو جلوتر می‌رویم و تو این احوال و احوال را بآنجا برسان

طیاره نفیر زنان و پرواز کنان در آسمان اوج گرفت ولی جانکاس و شاگردانش بالهای خود را بشانه‌هایشان وصل نموده و آهسته بدون سرو صدا بی‌پرواز در آمدند

جانکاس که تا آنوقت سعی میکرد احدی بجز شاگردانش از خبر تکمیل اختراع مهمی که نموده بود آگاه نشود در موقع خواستن طیاره برای اعزام رستم و زنکیانو دچار اشتباهی شد که بعد ها بهیچ قیمتی نتوانست آنرا جبران نماید و همین يك اشتباه در يك لحظه تمام سکنه اقطار عالم را بجانب وجوش در آورد و بوسیله بی سیمها فوری بتمام دول و ملل عالم خبر کشفیات معجز العقول اورسید.

تا آنوقت هیچکس باور نداشت که جانکاس بتواند از اختراع خود برای تهیه ماشین احیای اموات نتیجه بگیرد و بعد از اینکه ماشین موفقیت خود را در این مسئله بثبوت رسانید جانکاس بدون آنکه عاقبت کار را ببیند بشد يك نفر طیاره چی ناشناسی را دعوت نموده و در حقیقت اسرار خود را در پیش وی فاش کرد و همین اشتباه بعدها در دسرهای بزرگی برای او تولید نمود که شرحش شنیدنی است.

همینکه طیاره چی از تمام قضایای شگفت انگیز ماشین و عملیات جانکاس آگاهی حاصل نمود بمجرد آنکه از زمین بلند شد بی درنگ از بالای آسمان بوسیله بی سیم، خبر این اکتشاف عجیب را یکی از مراکز اطلاعات بمبلغ زیادی فروخت.

طیاره که رستم و زنکیانورا حامل بود هنوز قسمتی از راه را بیشتر طی ننموده بود که در يك لحظه ساکنین کره زمین از اخباری که نبایستی بآن فوریت مطلع شوند مستحضر گردیدند.

بدیهی است از انتشار این خبر یکدفعه دنیا وضعیت دیگری بخود گرفت. تمام امور مردم دگرگون شد. طرز معاملات تغییر یافت. کلیه اشیاء و اموال منقول و غیر منقول ترقی فاحش نمود. عموم از پیر و برنا

کوچک و بزرگ از خوشحالی و سرور دست یکدیگر را گرفته در معابر میرقصیدند. سالخوردگانی که هر لحظه انتظار مرگ را داشتند ذوق زنان جشن گرفته همدیگر را میبوسیدند.

همه جا صحبت جانکاس و اختراع عجیب بود ماشین اختراعی او را بزرگترین کامیابی های بشر در زندگانی میدانستند.

ساعت بساعت انبوه و جمعتهای مردم رو باز دیادمیگذاشت تمام صنوف و اعضاء دایره عمومی دست از شغل و کسب خود کشیده بی اراده براه افتاده از یکدیگر میپرسیدند: « بعد از این وضعیت زندگانی چه صورتی بخود میگیرد؟ »

علما و دانشمندان درجه اول با بهت و حیرتی زایدالوصف بفکر آتیه زندگانی افتاده بعضی باین اختراع خوشبین و بعضی این اختراع را خیانت بعالم بشریت دانسته و صریحاً میگفتند که صاحب این اختراع بزندگانی مردمانی که در قید حیات میباشد لطمه عظیمی وارد ساخته است چه اگر بنا شود مردگان زنده شوند، یکنفر هوسران میتواند بایک ماشینی صدها میلیارد امواتی را که از هزاران قرن باینطرف در عالم زندگانی داشته اند بقید حیات در آورده و در صحنه عالم سر دهد و این عمل از عموم خلق سلب آسایش و راحت مینماید.

بعلاوه همینکه مردم دانستند که دیگر مردنی در کار نیست طمع و آژشان صدمه قابل شده و قسمی بزندگان علاقمند میشوند که از هیچ جنایتی روگردان نخواهند بود.

و عاقبت امور دنیا مانند دریائی که منجمد میشود را کد مانده و زندگانی بشر بمخاطره عظیمی دچار خواهد شد.



همیشه چنان رستم و زنگیا نور استند هر دو نفر را در طیاره نشاند
و تاکید نمودند که از باز نمودن چشمانشان خودداری نمایند .

اما سایر مردم کاری باین مسائل نداشتند و فقط خوشحال بودند از اینکه انسان موفق شده در بجه از اسرار خلقت و حیات و ممات بگشاید و معتقد بودند که آنچه علمای اجتماع راجع بمخاطره بشر از این اختراع اظهار می دارند تمام از راه حسد ورزی است چه خودشان با ادعاهای زیاد بفکرشان هم نرسیده بود که چنین اندیشه را پیرو رانند تا چه رسد بر اینکه باختراع چنین ماشین عجیب و غریبی موفق گردند که آنرا از فکر بعمل در آورند.

در اندک وقتی صدها هزار تلویزیون بکار افتاد و از اطراف دنیا اشعه های غیر مرئی مختلفی باطراف طیاره که رستم و زنگیانورا در آن گذارده بودند پراکنده میشد و قبل از آنکه طیاره بمقصد برسد جراثید تمام نقاط دنیا عکس رستم و زنگیانورا که در طیاره بوسیله رادیو گرفته شده بود در صفحات خود گراور کرده نشر داده بودند.

آسمان وضعیت غریبی بخود گرفته و شاید تا آن دقیقه هیچگاه آنطور آسمان مورد توجه بشر واقع نشده بود. خلائق از روی دریاها جزایر و خشکی کوچکترین حرکات مهمانان جدید الورود را با تلویزیون های شخصی میدیدند.

چون رستم قول مردانه داده بود که با چشمهای بسته بمنزل مهماندار خود وارد گردد. با آنکه در میان طیاره از برای او هیچ قسم تقشیر و گبروداری نبود و با کوچکترین اشاره میتواند از زیر آن دستان عجایب دنیا رامشاهده نماید معذک ابدأ حرکتی ننموده و مانند سد سکندر پشت را بعقب طیاره داده ساکت و صامت باستماع صدای یکنواخت موتور طیاره مشغول بود.

لکن زنکیانو با همه ترس بودنش چون کنجکار و در هر چیزی منعجس بود آهسته گوشه دستمال را یکطرف نموده و بسرعتی تمام اطراف خودش را دیده و با ترس و لرزی بسیار و صدای ضعیفی گفت ای ولینعمت سخت گیر افتادیم ما در بالای آسمان بدست این نا کسان با بدترین وضعی تلف خواهیم شد !

رستم گفت : مگر چشمانت را باز نمودی

زنکیانو - من خودم باز ننمودم بطور اتفاق باز شد

رستم - چه دیدی ؟

زنکیانو - من تابحال خیال مینمودم که فقط همین سیمرغی که ما را با آسمان بلند نموده میتواند آدمیزاد را از زمین بلند کند اما برخلاف تصور ما صدها هزاران نفر را می بینیم که مانند کبوتران آزادانه در اطراف ما در پروازند و مخصوصاً بیشتر توجهشان بما می باشد و همه بیکدیگر ما را نشان میدهند

رستم - بی شك در کار من سحر و جادوئی بکار رفته است

زنکیانو - زبانش را جویده و از ترس چشمايش را بهم گذاشت

در همین موقع چیزیکه بیشتر از همه موجب حیرت و شگفتی بود در ظرف چند دقیقه مخالفین اختراع جانکاس اعتراضات شدید خودشان را که حاوی نکات و مطالب ذیل بود تقدیم دایره تنظیمات عمومی نمودند

(۱) هر کس اختراعی نمود یا یکی از مشاغل غامضه طبیعت را کشف کرد بدون آنکه منافع و آسایش بشر را در نظر بگیرد حق ندارد اختراع خود را بمعرض عمل گذارده و شایع نماید زیرا اساساً اختراعات بر چند قسم است .

اول اختراعاتی است که عموم خلق از آن استفاده می‌برند.
این قسم اختراعات بایستی با تشویق و اقبال عامه بمورد عمل
گذارده شود.

دوم اختراعاتی است که هم مفید فوایدی است و هم ضررهائی دارد
در این قسم اختراعات هم بایستی قبلاً جنبه فواید و مضار آن را
سنجید در صورتی که منافعتش از مضارش بیشتر است مخترعش از آن
استفاده ببرد.

سوم اختراعاتی است که از اول تا آخر برای مردم مضر واقع میشود
در این صورت بر عموم واجب است که ریشه این قسم اختراعات را قبل از آنکه
متداول گردد از بیخ و بن برکنند که نه از مخترع و نه از آن اختراع آثاری باقی‌ماند.
اختراع جانکاس از این قبیل اختراعاتیست که بجز ضرر و خسارت
و هرج مرج بین ساکنین کره ارض نتیجه ندارد.
زیرا:

(الف) اگر بنا شود اموات زنده شوند کدام قدرت میتواند مردمانی
را که در قرنهای پیش در حال نوحش و بربریت در این عالم میزیسته اند
متمدن و مبادی آداب کرده و باصول زندگانی قرن بیست و دوم آشنا ساخته
و از آنها نگهداری کند، ؟

(ب) تجدید حیات مردگان سبب بی‌نظمی عظیمی خواهد شد چه
عموم مردگان در عالم صاحب اموالی بوده اند و این اموال صدها هزار
دفعه تغییر صاحب داده در این صورت نزاع بین اموات و زندگان و
اموات با اموات در میگیرد و هرکسی اموال منقول و غیر منقول را مال
خود میدانند در صورتیکه محق هم هست.

(ج) دنیای کنونی گنجایش مردمانی بیشتر از ساکنین حاضر را ندارد و این کسانی که زنده میشوند در کجا و چه مسکنی باید زیست کنند ؟
 (د) سالها بشر رنجها متحمل گشته تا نسل حاضر را از آدمهای نخبه و اصیل انتخاب نماید و این موفقیت را که احراز نموده چگونه ممکن است دستخوش اختراع یکنفر هوس ران قرار گیرد نسل و نتاج کامل فعلی را دچار هرج و مرج نژادی نماید بنا بمطالب مذکور در فوق جانکاس معلم دارالعلم شهر زنکیانا که جاهلانه باختراع ماشین تجسم اجساد ارواح مردگان پرداخته

بایستی محاکمه شود مگر آنکه دلایلی مشعر بر رجحان وجود این اختراع اظهار کند که مورد قبول محاکم صالحه واقع گردد.

همینکه اعتراضات بداره تنظیمات عمومی واصل شد رئیس آن دایره گوشی تلفون بی سیم را برداشته جانکاس را که در آسمان پرواز میکرد مخاطب ساخته و سؤال نمود این چه هرج و مرجی است که راه انداخته چرا قبل از آنکه نتیجه عمل ماشین خودت را بسنجی آنرا مورد استفاده قرار دادی سپس اعتراضات مخالفین او را یکی یکی برایش بیان نمود .
 جانکاس از انتشار آن خبر که فوق العاده بکنمائش علاقمند بود دچار وحشت شده و متحیر بود که آیا چه کسی آن خبر را انتشار داده و از رئیس تنظیمات سوال نمود که این خبر از چه ناحیه منتشر شده است ؟

رئیس تنظیمات با صدای تمسخر آمیزی گفت : تمام دنیا الساعه مشغول تماشای ماشین اختراعی تو و دو نفر مردی که زنده نموده ای هستند و کسی نیست که از این خبر با اطلاع نباشد .

جانکس - این توجه مردم و اعتراضات کسانی که اختراع مرا
مضر بحال بشریت دانسته اند از راه جهالت است و این اختراع قابل
اینهمه طول و تفصیل را ندارد.

رئیس تنظیمات - عجلتاً بشما امر میدهم تا روز محاکمه ماشینی
را که اختراع نموده‌ای با دو نفر مردی که زنده شده‌اند در تحت نظر این
اداره بگذاری.

جانکس - نمیتوانم این فرمان را بپذیرم زیرا با دو نفر مردی که
زنده شده اند قول داده و قرار گذاشته‌ام که امشب مهمان من باشند
رئیس تنظیمات - سر اینکار جاهلانۀ تو تمام اوضاع دنیا تغییر
نموده و انقلاب عظیمی سر تا سر کرده را فرا گرفته و من بر حسب مسئولیتی
که دارم نمیتوانم این عمل را سرسری پنداشته و از تعقیب آن صرف نظر
کنم اگر بمیل و رغبت خود ماشین و آن دو نفر آدم را تحویل ندهی بطیاره چی
امر می‌دهم که آنچه در طیاره دارد تحویل مأمورین تنظیمات دهد.

جانکس - کسی بدون حکم قانون نمیتواند چنین دستوری صادر
نماید و طیاره چی هم چون اجیر من است تا خدمت مرا انجام ندهد نمیتواند
خدمت دیگری را قبول نماید.

رئیس تنظیمات - امواج تلفون را تغییر داده طیاره چی را که
حامل رستم و زنگیان و ماشین اختراعی جانکس بود صدا زد.
طیاره چی - کجا است!

رئیس تنظیمات - اینجا دایره تنظیمات است کجا می‌روی چه چیز
هارا در طیاره حمل مینمائی.

طیاره چی - بشهر زنگیان با درس دارالعلم آنجا می‌روم در طیاره‌ام

ماشینی است که مرده زنده مینماید و بعلاوه دو نفر مردافسانه مانند را که ماشین آنها را زنده نموده همراه دارم،

رئیس تنظیمات - چه کسی اینها را بتوداد که خمل نمائی

طیاره چی جانکاس معلم

رئیس تنظیمات - آیا این مطالب را در حضور قضات و جانکاس

اقرار میکنی؟

طیاره چی - ابدًا يك كلمه هم نخواهم گفت .

رئیس تنظیمات - بچه جهت

طیاره چی - آقای رئیس کسیکه اموات را زنده میکند البته همینطور

باسانی میتواند زندگان را بعالم ابدی بفرستد من جرأت چنین شهادت دادنی

را ندارم صلاح شما هم نیست که چنین کسیرا تعقیب نمائید

رئیس تنظیمات - ای مرد مرا میترسانی در اینصورت بنام قانون

بتو امر میدهم در عوض آنکه بشهر زنکیانا بروی بفوریت بمیدان مرکز

تنظیمات عمومی نزول نما :

طیاره چی - آقای رئیس تنظیمات عمومی البته تصدیق می کنید

وقتیکه امر میدهید بنام قانون باید يك هم چنین قانونی هم وضع شده باشد

از شما می پرسم که آیا بکچنین ماده قانونی وجود دارد که اگر دو نفر مرده

زنده بشوند آنها را توقیف نمائید اگر جانکاس معلم همین اعتراض را

بشما نماید چه حرف حسابی در مقابل اعتراض دارید؟ و دیگر آنکه

در قانون مرده زنده کردن جرم شناخته نشده است تا قابل تعقیب جزائی باشد

رئیس تنظیمات - کمی سکوت نموده و اینمطلب را صحیح یافت

طیاره چی - بالاخره چه فرمان میدهید .

رئیس تنظیمات - بسیار خوب شما بانجام فرمان جانکاس پیردازید
و خط سیر سابق خود را ادامه دهید.

همان لمحہ امواج کوتاه دیگری را که متصل بنمره تلفون مدعی
العموم بود بگرفت.

در همین موقع طیاره که حامل رستم و زنکیانو بود ببالای شهر
زنکیانا رسید فی الواقع آنجا شهر نبود بلکه نمونه از بهشت برین بود
شعاع آفتاب بعمارت و مناره های بلورینی که مانند آفتاب میدرخشید
تابیده و تلالو شکفت انگیزی داشت.

فوارهائی که باقسام مختلف ترشحات آبرا در فضای شهر پراکنده
مینمودند بر شکوه و عظمت آنشهر میافزود.

در بالای هر فواره بواسطه تابش شعاع آفتاب دایره قوس قزحی تشکیل
یافته و گوئی آسمان را بالوان مختلفی رنگ آمیزی نموده اند.

راستی این شهر که اکنون دو نفر مهمان تازه وارد از آن عالم
بدانجا ورود می نمایند نمونه از قدرت نمائی های فکر و عمل انسان میباشد
همه چیزش از در و دیوار گرفته تا زیر زمین و آسمان پر از عجایب و
غرایب است.

در هر چندی از يك قسمت شهر نسیمی وزیده و عطر ملایمی
در خیابان ها و کوچه ها پراکنده میشود لحظه بلحظه این بوی های خوش
معطر تغییر یافته و شامه ساکنین این شهر را نوازش میدهد.

هیچ صدائی که موجب اختلال حواس واقع گردد استماع نمیشود
چه بوسیله ماشین های قطع جریان هوا از هر صدائی جلوگیری شده
و گوئی سکوت محض همه جا را فرا گرفته است.

ساکنین شهر با تغییر امواج تلفون‌های بی‌سیم و بوسیله تلویزیونها
از فرسخها مسافت در حالتی که یکدیگر را مشاهده می‌نمایند با هم صحبت
میدارند.

در این شهر یکنفر با سیمای گرفته و عبوس دیده نمی‌شود و همه
خوش‌بین، خوش حالت و خون‌گرم‌اند همه خوشگل و وجیه و خوش
اندام‌اند هر کسی وظیفه دارد که اعمال یومیه خود را یاد داشت نماید ایدآل
همه این است هر چیزی را بعد کمال برسانند در روز و شب ساعی‌اند که
قسمی رفتار نمایند که نه کسی را محزون کنند و نه خود محزون شوند
رو به مرفته آثار خوشی و مسرت از درو دیوار این شهر میبارد

طیاره حامل مهمانان جانکاس در بالای این شهر با عظمت و
شکوه که نمونه کاملی از قدرت نمائی‌های بشر بود چرخ‌ی زده و چون
بمقابل دارالعلم رسید با هستگی مانند پروانه که بروی گل‌های باغستان
بنشینند در محوطه چمن زاری که بمنزله جلوخان دارالعلم بود نزول کرد
جانکاس با استقبال مهمانان شتافته و باتفاق چند نفر از شاگردانش
داخل طیاره گردید و با آهنگ ملاطفت آمیزی رستم را مخاطب ساخته
گفت ای رستم پهلوان ای مهمان عزیز! اینک بخانه من نزول نمودی
قدومت مبارک باشد آیا اجازه میدهی دست را بگیرم از دوش سیم‌رخ
یائین بیائی!

رستم - نفس راحتی کشیده دستش را بدست جانکاس داده باتفاق
سایرین از پله‌کان طیاره بزیر آمدند.

جانکاس - دستور داد که با احتیاط کاملی ماشین احیای اموات را
هم سالون دارالعلم نقل نمایند.



در این شهر گنیز با سبای گرفته و عبوس دیده نشد

در همین لحظه نسیم خنکی سر و صورت رستم و زنکیانو را نوازش داد و از استنشام بوی معطری که شامه را مست می نمود گرفتگی خاطرشان بسرور و انبساط مبدل گردید .

رستم - آبا موقع این رسیده است که چشمهایم را بکشایم ؟
 جانکاس - جلو آمده چشمان رستم و ملازمش را بکشد و در ...
 رستم - قدری چشمان خود را مالیده باطرافش متوجه کشت عالمی دید غیر از آنچه دیده و شنیده بود در و دیوار ، زمین و آسمان بلکه هر چیز را . ما فوق تصور و خیال خود دید مانند کسی که خواب خوشی میبیند و مخیله اش قابل تحمل آن همه مشاهدات را نداشته باشد دستها را بشقیقه ها گذارده بروی چمن های سبز و خرمی که سطح آن محوطه را پوشانده بود نشسته و متحیرانه بآنچه در جلوش نمایان بود نگرسته و باطناً با خود میگفت واقعاً همه چیز این عفریت زادگان بحد کمال است سپس از این تصور پشیمان شده گفت باز هم هر چه باشد ما که آدمیزاد هستیم چیزهائی داریم که اینان ندارند و تمام این عجایبی که من مشاهده مینمایم در مقابل مردانگی و شجاعت و روح بی آلابش آدمیزاد بهیچ نمی ارزد و شاید اینها همه بیک سر تا چیزی مربوط است که اگر آهور مزدا مرا کمک کند اساس و بنیان تمام این پلیدی ها را و از کون خواهم نمود .
 در همین موقع نظرش بمشین فیلم بردازی که در همه جا او را در مقابل خود دیده بود افتاده و باغضبی تمام رویش را از آتماشین گردانیده از جانکاس پرسید اینجا کجا است ؟

جانکاس - اینجا شهر زنکیانا است .

رستم زنکیانا؟ وطن من سیستان ؟

جانکاس - بلی

رستم - در دلت گفت چنین چیزی ممکن نیست این مرد دروغ میگوید! اگر اینجا همان وطن من سیستان است پس آندبوارهای کلی آن زمینهای خشک آن فضای پر از گرد و خاک آن هوای گرم، آن مردمان قوی هیکل ریش درازش چه شدند نه! نه! اینجا سیستان نیست اینجا شهر غفریتان و دیوان است یا جایگاه بریان.

جانکاس گفت مدتی است که همراهان من در آنجا (سالون دارالعلم را نشان داد) در انتظار ما هستند. اگر رفم خستگی شده بهتر این است آنها را از انتظار در آوریم رستم با کراهت خاطر گفت گویا منتظرین ما همان کسانی اند که کمی پیش آن خنده های گستاخانه را مینمودند.

جانکاس - آنها همه وقت مؤدبانه با شماروبرو خواهندشد

رستم از زمین برخاسته بجلو افتاد و جانکاس و زنگیانو از عقبش

داخل سالون شدند

سالونی که برای پذیرائی رستم تعیین شده بود از آخرین شاهکار هنرنمایی های معماران قرن بیست و دوم بود. در تعریف و توصیف این بنا همین بس که با حرکت چرخ کوچکی که خیلی شبیه برول اتومبیل های قرن بیستم بود آن بنا بچندین طرح و طرز تغییر شکلی یافت و بعلاوه مانند آفتاب حرکت داشت درجه حرارت هوايش همیشه يك حد معینی متوقف بود و گرما و سرمای شدید هم نمیتوانست در هوای معتدل آن دخالتی نماید و همچنین اختیار بلندشدنش از سطح زمین در دست انسان بود و باندك فرمائی متجاوز از صد متر از زمین بلند میشد در میان ستونهای حیرت انگیزش از عقب شیشه های قطور بلورین جریان آبهای زلالی

نمایان بود و مشاهده جست و خیز و حرکات دلچسب صدها قسم ماهی های الوان موجب شگفتی هر بیننده میشد.

نقشه آسمان را با حرکات شبانه روزی کره شمس و قمر و سایر ستارگان سیار و ثوابت بنوعی استادانه بر طاق آئینالون بطور مصنوعی ساخته و ترتیب داده بودند که انسان تمام اوضاع کرات فلکی را بی آنکه کوچکترین اشتباهی روی دهد دیده و بدین قسم پی بگردش افلاک میبرد

مع التأسف در عوض آنکه رستم از این عجایب و غرایبی که بدست همخوان خودش صورت واقعی یافته بود لذت برده و بعلم و معرفت سر تعظیم فرود آورد مانند آنکه لانه زندیور را می بیند تمام فکر و خیالش را باین مسئله معطوف کرده بود که از چه راه میتواند پی با برادر آن طلسم ببرد یا بچه نوعی ممکنست موفق گردد شیشه عمر جانکاس را بدست آورده و آن را یکباره بزمین زده عالم و خودش را از این پتیاره نجات دهد!

در همین موقع که رستم غرق اینگونه افکار بود حاضران مجلس بکوچکترین حرکاتش متوجه بوده و ناگفته پو، بخدایش میبردند. زنکیانو دست بر سینه ادب گذارده مانند مجسمه در جلو ولینعمت خود ایستاده گوش فرمان بود و ماشین فیلم برداری به آهستگی حرکت مینمود و فیلم مهم علمی را که شاید تا آن تاریخ سابقه نداشت بر میداشت عیال و دخترهای جانکاس و عده از دختران ماهر وئی که در آن دارالعلم تحصیل مینمودند همچون طاوسان مست خنده کنان ورود نمودند.

رستم - از مشاهده تن بلورین و صورتهای وجیهه آنها حاج وواج مانده قلبش طپیده نزدیک بود عقل خود را بیازد چندین دفعه سیل های خود را بدون اراده با دو انگشت تابیده و آنچه خواست خود داری نماید

ممکنش نشد و با خستگی و ضعف بر روی کرسی محکم بزرگی که برای نشستن او گذارده بودند بنشست و در دل خود میگفت واقعاً این مرد شناس که تمام قد و بالایش بیشتر از چند وجب نیست چه تجملاتی دارد چطور در ناز و نعمت و عیش و عشرت بسر میبرد من که رستم دستانم با آن همه زور و پهلوانی يك لحظه زندگانی این مرد را در خواب هم ندیده‌ام آه آری این زنهای پری روی که مانند برك گلشن نرم و لطیف اند قابل پرستش اند پس از تسلط بر این گروه خدا شناس چند نفر از آن ها را انتخاب و در اول آنها را خدا پرست نموده و بعد به زوجیت خود در خواهم آورد.

ز نکیانوهم از زیر چشم همه جا را و رانداز کرده و غبطه میخورد و يك لحظه نظر را از صورت و اندام آنها بر نمیداشت.

رستم باز بفکری که در باطنش سخت رسوخ یافته بود باز گشت نمود و بخاطر آورد که او را مقصدی در نظر است و قبل از همه کار لازمست بر اسرار طلسمی که در آنجا بکار رفته آگاه شده گریبان خود و جهان را از چنگ آن عفریت زادگان نجات دهد و برای بدست آوردن این مقصود باید شاهکار همیشگی خود را بکار برد و پای ساقی و می و خنیا گران را در آن بزم باز کند و چون بآزار مستی رونق گرفت آنوقت با زبان نرم و گرمی بحریف ضعیف الجثه و زبردست خویش راه یابد.

سپس روی را بجانکاس نموده گفت ای دلاور فرمان ده تا بزمی بیاد امشب بیارایند و اشاره بخانمها نمود و این فرشتگان حوری و شای کوبان و دست افشان برقصدند تا داد شادی و سرور بدهیم.

جانکاس زنك ظریفی را که چون حلقه نقره بدیوار آویخته بود بکشید

فوری یکطرف دیوار سالون بحرکت درآمده و مانند دولابچه که از هم باز شود درب آن باز گشته و میزهای کوچکی که رویشان از انواع مشروبات خنک و گوارا و خوردنی های لذیذ چیده شده بود مانند آنکه پا داشته باشند براه افتاده و هر میزی در جلو یک نفر از میهمانان توقف نمود

باز رستم نظری بر زمین و سقف سالون نموده با خودش گفت فی الواقع این شخص عجب قدرت مالانهایه دارد سپس دست فرا برده گیلان شرابی را که رنگش همچون لعل یمانی و طعمش سبقت از شراب طهور میبرد با قطعه کبابی از روی آن میز برداشته گفت این گیلان شراب را بیاد دوستی و وفاداری تو ای جانکاس دلاور سر میکشم جانکاس و سایرین نیز گیلانهای خودشانرا پر از شراب نموده و سلامتی رستم سرکشیدند

چون رستم آن گیلان را سر کشید بقدری آنرا گوارا یافت که هیچوقت چنان شرابی خوشگوار و خوش طعم نیاشامیده بود و خواست برای دفعه دوم گیلان خود را پر نماید اما میزها از جلوش رد شده بود در این هنگام یک نفر از شاگردان جانکاس مطلب مهمی را که نزدیک بود جانکاس فراموش نماید بایماء و اشاره باوتد کر داد و آن مطلب این بود که از رستم سؤال شود آیا این زندگانی را بهتر می پسندد یا زندگانی قرنهایی را که در آن میزیسته است ؟

جانکاس هم مایل بود این سؤال را بنماید اما پرسش آنرا موقوف باین نمود که چون کله رستم از باده ناب گرم شود آنچه میخواهد بپرسد از اینجهت دو مرتبه حلقه معهود را بکشید و دیوار سالون بحرکت آمد و میزها مانند دفعه اول براه افتاد و هر میزی در جلو یک نفر از حاضران بایستاد و هر کسی گیلان خودش را پر از شراب نمود .

در این هنگام نظر جانکاس بزنگیانو افتاد که بدون آنکه لب بشراب تر کرده باشد بی حرکت ایستاده است سپس زنگیانو را نشان رستم داد گفت اجازه دهید ملازم با وفای شما بنشیند و او هم در این شادمانی شرکت کند رستم نظری غضب آلود بزنگیانو انداخته با خشمناکی تمامی گفت: معمول ما نیست که با ملازمان خود نشست و برخاست کنیم باو اجازه میدهم که از این محل خارج شود.

زنگیانو تعظیمی برستم نموده بی آنکه پشت برستم نماید عقب عقب رفته از سالون خارج شد و بمحلی که میزهای متحرك از آنجا خارج میکشت روان شد اما اشتباهاً چوب نمی دانست که ممکن است چیزی باشد که حایل بین هوای آزاد و اطاق باشد بی آنکه در را باز کند خواست از آن خارج شود و شیشه بشکست و از صدای شکستن آن شیشه رستم وحشت نموده از جای خود راست شد زنگیانو چند قدم بوسط سالون دوید حاضران از خنده خود داری نتوانستند و غنان خنده را سر داده معلوم گردید رستم و هم زنگیانو تا آنساعت از وجود شیشه های درو پنجره هم بی اطلاع بودند باز رستم خشم آلود نظری بدر و پنجره ها انداخته و در دلش گفت این عفریت زادگان پتیاره چنان بر همه چیز و همه جا مسلط شده اند که گویا در دیوار زمین و آسمان با ما عداوت دارند.

جانکاس کیلاس خودش را بلند نموده گفت این کیلاس را هم بنام دوستی و یگانگی بیاشامیم رستم هم کیلاس خود را تا آخر سر کشیده گفت منبعد با دوستان شما دوست و با دشمنان شما دشمنم لکن باطناً با خود میگفت ای پتیاره جادوگر: اگر روزی بچنگم بیافتی تو را خوراك مرغان بیابان یا ماهیان دریا خواهم نمود.

غفلة چراغهای الكترك سالون را روشن نمود هیچ معلوم نگشت این روشنی زیاد از کجا بآن سالون میتابد چه ذرات نوری که از سطح زمین بسقف سالون تابیده و از دیوارها عبور مینمود بنوعی بود که بچشم انسان نمی آمد و باین آسانی تاریکی شب نمیتوانست در محل سکونت مردمان آن روز سایه افکنده عیش آنها را تیره کند و فرقی بین روز و شب بگذارد.

بتدریج مشروبهای جانکاس اثر خود را بخشیده و سیمای خشمناک رستم که تا آن لحظه بهر چیزی بنظر بغض و عداوت مینگریست از هم باز شد و با نظر خریداری بخانه‌هاییکه در آنجا نشسته و او را بدقتی تمام می‌نگریستند نگاه نمود و بعد جانکاس گفت آیا امشب در اینجا خواهی ماند جانکاس گفت بلی حالا شب است و همین جا مهمان من خواهید بود رستم - تعجب نموده نظری بنضای روشن سالون کرده گفت چطور حالا شب است؟

جانکاس - اکنون شما نشان میدهم سپس بآرامی انگشت بروی دکمه که در کنارش بود بگذارد و جریان الكترك را قطع نمود . تاریکی و ظلمت شب با آنجا مسلط شد در این موقع بسرعت غریبی پرده سینمای اتوماتیک در وسط سالون کشیده شده و فیلمی که تا آنساعت از رستم برداشته شده بود نمایان گردید

در این قرن صنعت سینما به حد کمال رسیده برخلاف سینماهای قرن بیستم که هر چیزی را بکطرفه مانند عکسی نشان میدهد این سینما هر چیزی را عیناً از همه طرف نشان میداد و بدون آنکه چیزی از گذارش

هر موضوعی که از آن فیلم برداشته شده کم داشته باشد عیناً همان وقایع را نشان میداد و حتی علاوه بر انعکاس اصوات بوی گس‌ها و ریاحین و هر رايحه خوشی و ناخوشی را تماشاچيان استشمام میکردند .

رستم در مقابل خود منظره کوه پلنگان سیستان را که هزاران دفعه برای شکار نخجیر و پلنگ در دره‌ها و قلمه‌هايش گذر نموده و شب‌ها در غارهایش بسر برده بود در مقابل خود یافت باخود گفت : یا للعجب در این اطاق در زیر این سقف سحرانگیز کوه پلنگان چه میکند ؟ اینجا کجا کوه پلنگان کجا ؟ چشم‌ها را مکرر با انگشتانش مالیده و غفلت بجای نمیرسید ناگاه رستم در فضای آن سالن شبیه خودش را مشاهده نمود که تکیه بدرختی داده و از جای نمی‌چنبد و بعد خود را دید که از زمین بلند شده چند قدم راه رفت و فریاد زد زنکیانو ! زنکیانو ! صدایش در کوه‌ها منعکس گشته و کلمه زنکیانو زنکیانو شنیده میشد . از این مشاهدات بهت و حیرتش بیشتر شده سخت بتردد افتاد و در يك عالم وهم و تردیدی فرو رفت که تا آن ساعت چنان از خود بیخود نشده بود و مانند غربقی که در دریای بیکرانی دست و پا می‌زند بی اختیار باخود گفته و شنید داشت اما برای حل این معما غفلت بجائی نمیرسید عاقبت برای رفع تردید خنجرش را در آورده نوکس را بپهلوی خود فرو برد تا بداند آیا فی الواقع او خودش رستم است یا صورتی که در مقابلش زنکیانو را صدای زند او می‌باشد همینکه احساس درد نمود کمی آرام شد اما باز خودش را میدید که با شاگرد جانکاس حرف می‌زند صدا صدای خودش طرز و رفتار همان طرز و رفتار خودش هر چه بیشتر برای حل این مشکل فکر میکرد سرگردان تر میشد تا عاقبت حوصله‌اش

اش تنك شده غرشی نموده گفت :

« ای جادوگران زبردست آبارستم را مسخره کرده اید ؟ اینمرد را که خودش را شبیه من ساخته از کجا آورده اید ؟ »

این بیان رستم بنوعی بخنده آور بود که نه تنها ساکنین آن اطاق را از خنده روده بر کرد بلکه تمام اشخاصی را که بوسیله تلویزیونها در نقاط مختلفه دنیا آن هنگامه را مشاهده مینمودند خندانید .

جانکاس دو مرتبه کلید الکتریک را بیدچانیده پرده سینما بجای اولیه خودش رفته و سالون روشن گردید .

برای دفعه سوم میزها بحرکت آمده و هر کسی گیلایهای خود را بر نموده و هنوز نیاشامیده بودند که رادیو شروع بانتقال وهنك تصنیفی که زنکیانو در اطاق مجاور آن سالون میخواند نمود .

تصنیف خواندن زنکیانو بقدری مورد توجه واقع شد که یکدفعه همه سکوت کرده باستماع آنچه او میخواند پرداختند .

رستم نیز که صدای زنکیانورا خوب میشناخت با استعجاب زیادی باطراف و جوانب خود نظر دوخته وحیرت داشت که صدای زنکیانو را مثل آنکه در جلوش ایستاده باشد میشنود اما خودش اورا نمیدید

حقیقت مطلب این بود که چون زنکیانو از آن سالون خارج گشت خودرا مقابل میزی که پر از اشربه و اطعمه لذیذه بود یافت یقین نمود آن بساط را از برای او گسترده اندی آنکه فکر عاقبت کار خود و ولینعمتش را بنماید با فراغت خاطر تا جائی که میتوانست خورد و آنقدر در خوردن افراط نمود که مست شد مستی اورا بیادایام جوانی انداخته

و بخیال آنکه در آن اطاق تنها است و کسی صدایش را نمیشنود بخوانند کی شروع کرد.

برای مردمانی که پیوسته گوششان بالحن طرب انگیز عادت داشته و با آخرین شاه-کار هنرمندی استادان عالیقدر موسیقی مأنوس بوده اند بدیهی است تا چه اندازه صدای نخراشیده زنکیانو تازگی خواهد داشت چنانکس از این موقع استفاده نموده فوراً امر داد دایره ای را که در موزه دارالعلم بود بزکیانو برسانند و چون چشم زکیانو بدایره افتاد دایره را بنوازش درآورده با صدای خشن و دورگه که داشت قدیمی ترین تصنیفات را که تا آنروز احدی نشنیده بود شروع بخواندن نمود.

« پای درخت کدو آتش کدو پختند » (۱)

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

« چه طعم خوبی دارد کدو آتش کدو پختند »

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

« چه طعم خوبی دارد کدو آتش کدو پختند »

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

« چه رنگ خوبی دارد کدو آتش کدو پختند »

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

« چه شکل خوبی دارد کدو آتش کدو پختند »

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

در این لحظه ساکنین تمام عالم پشت تلویزیونهایشانسته و کلمه بکلمه

تصنیفی را که زکیانو میخواند یادداشت نموده و موزیسینها نوتش را که



اول بخواند دوم میرفتید سوم دایره میزد

بعدها معروف بتصنیف آتش کدو گردید بادقتی تمام بر میداشتند از همه چیز
حیرت انگیز تر آنکه زنکیانو در آن واحد سه کار را انجام میداد

اول میخواند

دوم میرقصید

سوم دایره میزد

هنگامه غریبی برپاشده بود با آنکه جانکاس دستور داده بود حاضرین
در جلو رستم از خندیدن زیاد خودداری نمایند و قسمی رفتار نکنند که
آن مهمانان آزرده خاطر گردند معذالك وضعیت طوری نبود که کسی بتواند
از خنده خودداری کند.

رستم دانست که این خنده ها برای آوازه خواندن زنکیانو است
باخشم و غضبی که گویی آتش از چشمش میبارید از جابر خاسته فریاد زد
زنکیانو! زنکیانو!

زنکیانو - چون صدای ولینعمت خود را با آن آهنگ شنید مانند
کسیکه سراز پا شناسد دایره را بگوشه گذارده با دامن جبه کوتاهش جلو
دهان و سبیل های چرب شده اش را پاك نموده و هراسان داخل سالون
شده گفت بله قربان!

رستم - ای نره خر

زنکیانو - بله قربان!

رستم - باز خودت را مثل گاو که او را جلو آخر ببندند بشراب
بستی آنهم در اینموقع این صداها چه بود که میدادی

زنکیانو - نظری بخانهها نموده با صدای ضعیفی گفت چیزی نبود در
تنهائی زمزمه میکردم



زنگش نیل شده است به طور متعجب گفت مرا بین که مهمان چه کسانی

بشئونش کارهایی میتواند بکند را مشگر باید بر قصد نه تو، کار تو جنگیدن با دلبران است در این موقع جانکاس در حالیکه میرقصید برستم نزدیک شده گفت اگر میل دارید ممکن است با خانم من برقصید آنوقت خانمش را برستم نشان داد رستم نظری سرابای جانکاس و خانمش نموده گفت اختیار دارید:

بعد هم سرش را یائین انداخته با خود می گفت بلی فرق بین آدمیزاد و این مخلوق عجیب این است که ماهمیشه حیا و عفت را از دست نداده و زنان را از مردان جدا نموده و بین آنها فرق میگذاریم و خودمان بهیچ قیمتی سنگینی و وقار را از دست نمیدهیم اما این گروه سیاه کار زن و مردشان این طور بیشرمانه و ابلهانه کار را مشگران را مینمایند من باید دمار از نهاد این بی خردان که کور کورانه آبروی خود و دیگران را بیاذ میدهند در بیاورم الحاصل در آن هنگامه و رستاخیزی که شعر و موسیقی و احساسات انسانی مانند گلهائی که از آنها دسته گلی تشکیل یابد توأم شده بود و نمونه آخرین دوره تکامل زیستن در این عالم را نشان میداد رستم برای بکار بردن نیرنگی که مدتی بطرز انجامش در اندیشه بود از جای خود برخاست جانکاس بجلوش شتافته پرسید ای مهمان عزیز! چه امری و خدمتی داری بگو تا امر دهم انجام دهند

رستم - صحبت های تو مرا چنان شیفته و فریفته نموده که میخواهم در جای خلوتی بانو اسرار خود را بمیان گذارده و کاری کنیم که لحظات عمرمان بی آنکه مابین ما نقاری تولید گردد بگذرد.

جانکاس - چه سعادت بی بالاتر از این اینک این باغ و این بوستان خلوت برویم و در آنجا حرفهای خودمان را بزنیم و رستم را جلو انداخته و خودش نیز دستگاه کوچکی را که مخصوص انتقال صدا بود در بغل گذارده

از عقب رستم داخل بوستان دارالعلم شدند.

اینجا هم از تنوع و تجدیدی که در کار باغ و بستان شده بود نمونه های بدیعی دیده میشد با اینکه شب بود و بایستی روشنی و تاریکی باهم روبرو باشد و درزیر درختان و گوشه و کنارها سایه‌هایی که نشانه تاریکی است دیده شود ابداً چیزی از وجود شب فهمیده نمیشد همه جا روشن بود و با روز فرقی که داشت این بود که نور شب مثل آفتاب روز در جهت مقابل اشیاء سایه انداخته بلکه از هر طرف اشیاء را نورانی کرده مجال بسایه نمیداد که با اجسام هم‌معنایی کنند.

بلبلها چنان غلغله و آشوبی بیانموده بودند که عقل‌آزشنیدن الحان روح افزای آنها دچار مستی و حیرت میشد.

حیرت انگیزتر آنکه درختان گرمسیری و سردسیری را چنان باستانی و مهارت در کنار یکدیگر ترتیب نموده و بنمورسانده بودند که گوئی در این محل فصول اربعه نمی‌توانند مقتضیات خود را بکار برند بیشتر این درختان بوسیله پیوند و تلقیح‌های علمی بصورت‌های عجیب و غریبی درآمده و میوه‌های تازه و بدیعی داشتند و هر شاخه درختی ثمری دیگر غیر از شاخه اولی میداد.

هنوز خدایانی را که در مقابل درب بزرگ سالون واقع بود طی نکرده بودند همیشه رسیدند که اشجارش سر باوج فلك کشیده و مانند دالانی سر بهم داده و در انتهای خیابان جاده را قطع نموده بودند همینکه رستم بانتهای آن خیابان مشجر رسید تصور می نمود که دیگر نمی‌تواند جلو برود اما برخلاف همینکه بآن درختان نزدیک شدند مانند آنکه ورود

آنها را احساس کرده باشند یکی یکی شاخها خود را بلند نموده و برای عبور رستم و جانکاس راه باز کرده پس از گذشتن آنها مجدداً راه مسدود شد رستم با خود گفت این مردك سحر و جادو را بجائی رسانده که درختان باغ هم که بفرمان هیچ مقتدری نیستند سر باطاعتش فرو آورده و تمکین دارند.

چون جانکاس استعجاب رستم را بدید از برای سؤالی که چندین دفعه میخواست از او بنماید موقع را مغتنم شمرده پرسید ای رستم بهلوان آیا این زندگانی ما را میپسندی اینقسم زندگانی بهتر است یا زندگانی که شما دارید؟

رستم که همه وقت انتظار فرصتی برای پیشبردن مقصود باطنی خود داشت گفت بی شك برای ما چنین وسایل و اختیاراتی فراهم نشده و اگر اندیشه از عاقبت کار خودم با تو و نگرانی که دارم در میان نبود از این پذیرائی و مهمان نوازیها بسیار محظوظ شده و آنوقت میگفتم چه اختلافی این زندگانی با زندگانی ما دارد.

جانکاس - از چه میترسی و چه اندیشه مینمائی؟

رستم - از این می ترسم که یکدفعه حرکتی بر خلاف رسوم و آداب شما از من یا ملازم سر بزند و تراز من رنجیده و در غضب شوی و بایک افسون ما را خاکستر نموده و زخم و نشانم را از صفحه گیتی براندازی و اگر این ترس را نداشتم اینجا می ماندم و باصمیمیت بسیار بتو خدمتها مینمودم اگر بهلوانی من و سحر و جادو گری تو باهم جفت شود تردیدی نیست که از تمام ممالك باج و خراج چندین هزار ساله را وصول مینمودیم

جانکس - من بتو اطمینان میدهم که هیچوقت نه از طرف من و نه از کسانی نسبت بشما جز مهمان نوازی و محبت عملی سرزند، رستم - حقیقتش را بگویم هنوز بلاهائی را که تو بSR من وارد آوردی و ریش با و فایم را بزور سحر و جادو سقط نمودی و خودم را آنطور خجالت زده ساختی فراموش ننموده ام و سخت از تو بیمناکم و تا مرا از اسرار خصوصی خودت نیاگاهانی ممکن نیست رفع این نگرانی و تشویش خاطر من بشود و تمام این مهمان نوازیهای تو در قلب من نمیتواند بانداره يك خردل فرح و انبساط تولید کند چه من هر لحظه نگرانم و در این اندیشه ام که کی و چه زمانی تو و تابعان بلائی بSR من وارد خواهید آورد،

جانکس - ای دلاور! من چه سر پنهانی دارم که بتو بگویم؟

من یکنفر معلمی هستم که در اینجا بسادگی زندگانی می نمایم و این بنا و عمارات متعلق بمن نیست بلکه این محل را برای تمام مردم این شهر ساخته اند و مقصود از این کار این بوده که خلق زندگانشان بر این روبه و ترتیب قرار گیرد و بیشتر باسایش و راحتی مقرون باشد و از نعمتهائی که خداوند بآنها عطا فرموده بهتر تمتع و لذت ببرند،

رستم - پدران ما بما نصیحت نموده و گفته اند هیچوقت آدمیزاد نمیتواند با مخلوقی که غیر از جنس خودش باشد دوستی و یگانگی کند و اگر این احتیاط را نکند زیان می بیند فقط يك چیز ممکن است دوستی و آمیزش را دوام دهد و آن اینست که باید طرفین برای اطمینان خاطر همدیگر و صحت دءوی دوستی خود اسرار طلسم خود را آشکار نکنند تا بدانوسیله از هر گزند ایمن بمانند،

جانکاس - بمقصود باطنی رستم پی برده گفت بسیار خوب برای آنکه از من اطمینان حاصل کنی هر چیزی را که موجب اطمینان خاطر تو میشود پیرس تا تو را از آن آگاه سازم

رستم - حقیقت را بگویم من مطمئن نیستم که آنچه پیرسم براستی بیان نمائی. قسم بخور که هر آنچه پیرسم بی ریا بگوئی

جانکاس - بچه قسم بخورم ؟

رستم - باهریمنان

جانکاس - باهریمنانی که مسلط بر تمام افراد ناس اند و اینطور ما را قوی و زورمند نموده اند که هر کار برامیخواهیم بیک چشم بهم زدن انجام میدهیم قسم میخورم که هر چه از من پیرسی بشرط آنکه بیشتر از یک سؤال نباشد براستی و صداقت بتو جواب خواهم داد

رستم - قلباً از فتح و فیروزی خود مسرور گشته و با خود گفت خوب این بتیاره جادوگر بچنگم افتاد آنوقت سرش را آهسته نزدیک گوش جانکاس برده گفت سؤال من اینست که جای شیشه عمر خود را بمن نشان دهی جانکاس - از خندیدن خود داری نموده گفت بسیار سؤال مشکلی

نمودی و اگر تمام تقلین جمع میشدند و میخواستند این سؤال را از من بنمایند غیر ممکن بود آنرا بکسی ابراز نمایم اما چون مرا باهریمن قسم دادی اینک با من بیا تا شیشه عمرم را بتو ارائه دهم

سپس جانکاس بجلو افتاده و رستم از عقبش روان شد تا بگلاری بلوری که از سقفش آسمان و ستارگان بخوبی دیده میکشت رسیدند و جانکاس درب لابراتوار دارالعلم را بروی رستم باز نموده و او را بداخل شدن آنجا تکلیف کرد.

رستم - از مشاهده شیشه های مختلف الشکلی که در آنجا گذارده بودند متعجب گشته پرسید این شیشه ها چیست ؟
جانکاس هریک از این شیشه ها متعاقب بحیات و ممات یکنفر از ما میباشد .

رستم - در میان اینهمه شیشه های رنگارنگ چگونه شیشه عمر تو پیدا میشود ؟

جانکاس - یکی از شیشه ها را که در آن مایع زرد رنگی بود برداشته گفت این شیشه عمر من است !

همینکه رستم چشمش بآن شیشه افتاد مثل این بود که دنیا را باو بخشیده اند و بی اراده چندین دفعه چشمهایش باز و بسته شده و بارامی پرسید حیات و ممات شما هم ای پهلوان بسته باین شیشه است ؟

جانکاس - بلی اگر این شیشه در جلو پای من بزمین خورده و بشکند من مانند دودی که به آسمان برود در يك لمحہ نابود شده و بآسمان میروم .

رستم فکر میکرد که در همان لمحہ جانکاس مهلت نداده و آن شیشه کوچک را از دستش در آورده و بیکدفعه بزمین زده بشکند و عالم و خود را از این جادوها نجات دهد و بعد هم از این اطاق خارج نشود تا تمام آن شیشه ها را خورد و خمیر نموده و آن وقت دنبال کار خود را بگیرد . اما بخاطرش آمد جانکاس کسی نیست که باین آسانی او بتواند آن شیشه را از چنگش در ببرد و بهتر این دانست که آن عمل را بموقعی محول کند که جانکاس خواب باشد .

اما جانکاس تمام فکرش این بود که سؤال سابق خود را تجدید نموده و کاری کنند که رستم حقیقت واقع را بیان نماید و باو بگوید که آیا این زندگانی را پسندیده و دوست دارد یا خیر چه از این سؤال مقصود مهمی در نظر داشت سپس دو مرتبه رستم گفت ای پهلوان اکنون قلبت آرام گرفت و مطمئن شدی که هیچکس در باره تو خیال سوئی ندارد در این صورت آیا این طور زندگانی را که با این همه راحت و آسایش بدست ما فراهم شده می پسندی و دوست داری؟

رستم - با ا کراه جواب داد اگر حقیقتش را بخواهی بدانی چون بزنگانی شما مأنوس نیستم نمی توانم باور نمایم که ممکن است آدمیزاده‌ام تا این حد آسایش و خوشی داشته باشد بنظر من این زندگانی شما مثل خوابی است که انسان به بیند .

این جواب های یأس آمیز بر جانکاس بسیار گران می آمد چه او منتظر بود لا اقل مردگان از اینکه آنها را زنده نموده و به چنان زندگانی سراسر سرور و شادمانی رسانده قدردانی می نمایند لکن بر خلاف تصور میدید که مردگان هم از این عالم جدید خوششان نیامده و با ا کراه بزنگانی که آنهمه طرف توجه او میباشد نظر مینمایند و این مسئله او را بافکاری عمیق مشغول میداشت و ملاحظه مینمود که اگر این مسئله فی الواقع حقیقت پیدا نماید بکلی رنج و زحماتش بهدر میرود .

الحاصل پس از مدتی سیر و گشت در میان گلها و ریاحین هر دو نفرشان بسالون پذیرائی مراجعت نمودند .

رستم همه اش در این فکر بود که موقع مناسبی بدست آورده بی آنکه

کمی بفهمد خودش را بشیشه عمر جانکاس رسانده کارش را بسازد و جانکاس در این اندیشه بود که بچه وسیله این نقص زرگی را که تا آن ساعت با اهمیت آن بی بهره بود از اختراع خودش مرتفع نماید و چون بسالون ورود نمودند زنگیانو را مشاهده نمودند که نزدیک کرسی که برای نشستن و لینعمتش گذارده شده بود بواسطه کثرت مستی دمر افتاده و خور و پُفش گوش فلک را کر میساخت .

جانکاس بوضعیت سادگی و بیخیالی زنگیانو که چطور آزادانه بروی زمین ها دراز کشیده بود تماشا میکرد که یکنفر از شاگردانش باو نزدیک شده و اطلاع داد که رئیس دایره بهداشت باو مراسله ای مینویسد و برای دریافت آن به اطاق دفتر مراجعه کند .

جانکاس فوراً بیشت میز تحریر رفته در مقابل ماشین کوچکی که بی شباهت بمشینهای تحریر قرن بیستم نبود بایستاد صدائی از آماشین شنیده شد که جانکاس را مخاطب ساخته گفت آقای جانکاس معلم شما هستید ؟

جانکاس - بلی آقا من جانکاسم .

- من رئیس دایره بهداشت عمومی هستم در بنموقع برای آسایش عامه خصوصاً مرضائی که در مریضخانها بایستی استراحت نمایند ناگزیرم این مراسله را شما ارسال دارم پس از بیان این کلمات حروفات آماشین بخودی خود بحرکت آمده مراسله ذیل را نوشت « آقای جانکاس معلم ! با اطلاع شما میرسانم :

شب نشینی شما و مهمانی که دارید علت این شده است که مرضای مریض خانهای عمومی در عوض آسایش و راحت نمودن بوسیله تلویزیونها

متوجه سالون دارالعلم میشوند و اکنون چندساعت از موقع استراحت آنان گذشته بناء علیهذا یا محل شب نشینی خودتانرا در جای خصوصی قرار دهید و یا بنام آسایش مرضای دردمند بمهمانان خودتان امر دهید بخوابند و باین هنگامه خاتمه دهید ساعت ۱۲ شب ۱۲ ر ۳ ر ۱۵۳ رئیس دایره بهداشت .

جانکاس آنمراسله را از هاشین تحریرش در آورده با بهت و حیرنی زاید الوصف بفکر عاقبت کار خود افتاده با خود گفت حقیقهٔ گرفتار مصیبت و بلای عظیمی شده ام . بعد از این مکر ممکن است يك لحظه از دست مردم راحت داشته باشم . تردیدی نیست که از فردا بهر کجا یا بگذارم تمام اذهان دنیا متوجه من خواهند بود که کجا رفتم و چه گفتم و چه کردم و بقدری مراجعات پیدا خواهم نمود که فرصت جواب دادن هم نداشته باشم .

ای کاش انجام این عمل را بتعویق انداخته بودم و اینطور خود را بخطر و زحمت گرفتار نمی ساختم . روبهمرفته در آن موقع که خیالاتش پریشان و مشوش شده بود پیشنهاد رئیس بهداشت را پسندیده و صلاح خود را در این دانست که رستم را خوابانیده و بآن هیاهو خاتمه دهد سپس مجدداً نزد رستم مراجعت نموده و رستم را مشاهده کرد که مشغول خمیازه کشیدن می باشد و باطرافش متوجه است و نمیداند که در کجا بخوابد .

جانکاس - ا مخاطب ساخته پرسید آیا میل خوابیدن دارید
رستم - دهنش را بطوری که سه ربع دندان هایش نمایان شد باز

نموده و چنان خمیازه کشید که زمین و زمان بلرزه در آمده و گفت بلی خوابم گرفته .

جانکس - در اینصورت با من بیایید که شما را در محل راحتی بخوابانم و خودش جلو افتاد رستم در عقبش میرفت تا داخل اطاق خوابگاهی شدند که آن اطاق را هم با آخرین تجربیات علمی که در خصوص خوابیدن حاصل شده بود مجهز نموده و برای مدل و نمونه که سایر مردم هم اطاقهای خواب خود را بسازند آنرا آنقسم بنا نموده بودند .

بسقف آن اطاق تلسکوبی که اختیارش در دست انسان بود گذاشته شده بود تا موقعیکه ساکنینش مایل بودند میتوانستند عجایب و غرایب کرات را آنقدر تماشا نمایند تا خوابشان ببرد و بعد بایک حرکت تکمه در شاسی بسته میشد و در این قرن بیشتر سیروس و سیاحت و تفریح مردمان صرف تماشای آسمان میشد بجای تختخوابهای معمولی تختخوابهایی ساخته و پرداخته بودند که در موقع زمستان بواسطه حرارتی که در جوفش تولید میکردند انسان احساس سردی نمینمود و همچنین در تابستان جوفش را طوری تعبیه نموده بودند که گرمای تابستان در آن اثری نداشت و جانوران موذی بواسطه حرکتی که آن تختخواب مانند کپوره اطفال مینمود نمیتوانستند صدمه و آسیبی برسانند بعلاوه همان حرکت تختخواب هم سبب تهویه هوای آن اطاق میگردد ،

جانکس - برستم گفت ای مهمان عزیز ! و ای دلور بیهمتا ! لباسهایت را بیرون بیاور و بر این چوب رختی آویزان کن و با آسایش و راحت کامل در میان این تختخواب استراحت فرما اگر بواسطه عادت

نداشتن باین اطاق خوابت نبرد از میان این تلسکوب بکُررات و عجایب آسمان نظر نموده و از عمر و حیات خود لذت ببر و هر موقع خوابت گرفت این زنجیر را که در کنار این تخت خواب گذاشته اند بکشی جلو تلسکوب گرفته میشود و دیگر چیزی نخواهی دید و چون از خواب بیدار گشتی این درب را که در بالای سر این تخت خواب می بینی باز کن در عقب این در حمامی است و در آنجا خوب خودت را شستشوی کن و عطر بزنی و پس از آنکه بانجام این کارها پرداختی دست بروی این تکه بگذار فوراً مستخدم حاضر میشود هر گونه خوردنی و صبحانه دستور دهی برایت حاضر میکنند همینکه جانکاس این سخنان را گفت رستم قدمی عقب گذاشته گفت معمول ما نیست که در موقع خوابیدن تن خود را از لباس عاری کنیم و من مادام العمر با لباس خوابیده ام و همچنین بجز روی زمین خوابیدن قسم دیگری را نمی پسندم و هیچگاه بر روی این بالش (تخت خواب را نشان داد) نخواهم خوابید فقط زمینی را که حرکت ننماید بمن نشان دهید که در آنجا استراحت کنم.

جانکاس چطور زمینی را که حرکت ننماید؟

رستم - از هنگامی که من پا باینجا گذاشته ام همه چیز حتی دیوارها و درختان باغ را می بینم که در حرکت است و نگرانیم از این جهت است که این نقطه و محلی هم که مرا می خوابانید قسمی باشد که چون فردا بیدار شوم فرسخ ها مرا جابجا نموده باشد!

جانکاس خندیده گفت خیر مطمئن باشید زمین این اطاق از جای خود نخواهد جنبید و فردا که از خواب بیدار شوید در همین نقطه خواهید بود. آنوقت شب بخیر گفته از آن اطاق خارج شد.

رستم نظری هراسناك بسقف آن اطاق نموده اتفاقاً محاذی عدسی
تلسكوب كره ماه واقع شده بود نظر رستم ب جبال و دره های مهیب كُره مرده
ماه افتاد كه در حقیقت آن جبال بمنزلۀ فواره های مراد مذابه بود كه
ارتفاعشان متجاوز از هشت هزار متر میشد و از مشاهده آن عجایبی كه
هیچوقت نشنیده بود كه در ماهی كه او همه شب دیده چنان كوه های مخوفی
وجود دارد بوحشت افتاده پس از مدتی فكر های دور و دراز نمودن گفت :
حقه بازبهای زمینشان را دیدیم حالا نوبت بآسمانشان رسیده است
و نمیدانست كه باچه تر دستی آنطور موفق شده اند ماه را كه دست احدی
بدان نمیرسد آنقسم بزمین نزدیک نموده و جبال و دره های خوفناك آن را
از آن مسافت بعیده مشاهده نمایند . هرچه بیشتر نظر مینمود بجز دریاچه های
مملو از گازهای غلیظ و كوه های بسیار مرتفع بد شكل چیزی نمیدید . و
چنان بوحشت افتاد كه بهتر آن دانست زنجیری را كه جانكاس نشان داده
بود بكشد و بخوابد .

سپس سپرش را از پشتش باز نموده زیر سرش گذارد و بی آنكه
بتخت خوابی كه برایش گذارده بودند اعتنائی نماید بروی زمین دراز کشید
و چون از جنبیدن زمین مطمئن گردید زنجیری را كه جانكاس گفته بود
بكشید تاریکی بر آنجا مسلط شد و دهنه تلسكوب بسته گردید .

* * *

خوابیدن رستم افاقه بزرگی برای استراحت عامه بود چه همینكه
مردم خوابیدن او را مشاهده نمودند ب فكر استراحت خودشان افتاده بسراغ
مهمانخانه ها و رستورانهای كه تا آن ساعت بكلی تعطیل شده بود رفته و
بواسطه هجوم جمعیت مستخدمین رستورانها و مهمانخانه ها دست و پا را



بجز دریاچه‌های ملو از گاز غلیظ و کوه‌های بسیار مرتفع به شکل
چیزی نمیدید

گم نموده و بانجام دادن سفارشات مشتریان موفق نمیشدند شکایت مردم بلند بود. چه بیشترشان از نزدیک ظهر تا آن ساعت از شوق و اشتیاق مشاهده عملیات رستم و جانکاس مجال اینکه سدجوعی بنمایند ننموده و بی آنکه گوش و نظر خودشان را از تلویزیون ها بردارند بتماشای رستم و زنکیانو پرداخته بودند از این جهت در آنوقت هر کسی در فکر بدست آوردن غذائی که سدجوع کند بهر طرفی میدوید.

از این هنگامه غریب و آشوب و غلغلۀ که در عموم ساکنین عالم اتفاق افتاده بود تمام دانیان وزمامداران امور عامه در بهت و حیرت فرو رفته و هر کسی باین خیال بود که اثرات اختراع جانکاس را قبلاً حساب نموده از آنچه این اختراع در امور زندگانش میتواند تماس داشته باشد پیش بینی نماید.

چنانچه قبلاً گفتیم رئیس تنظیمات بمدعی العموم مراجعه نموده و از او تقاضای امداد در این خصوص کرده بود لیکن مدعی العموم هم نتوانست قانوناً باو کمکى نماید و او هم دوچار سزگردانی شده بود تا بالاخره مشاوره این امر را بمعهده عدۀ از علمای علم حقوق واگذار نمود که فوراً برای آسایش و رفاه بشر راه قانونی برای تعقیب و محاکمه جانکاس و توقیف ماشین او پیدا نمایند

در این مدت کم مکاتبات و اقدامات دایره تنظیمات را جمع بمشین جانکاس که با سرعت برق و امواج الکتریک انجام می گرفت در ظرف چند ساعت باندازه کتاب ضخیمی شد و هر لحظه بعدۀ صفحاتش افزوده میگردد تا اواسط شب خلاصه مذاکرات علمای حقوق که بدایره تنظیمات واصل میشد مبنی بر این بود که تا بحال بشر چنین پیش بینی ننموده که

اگر مردگان زنده شوند بر ایشان قوانینی وضع کنند و از همه جا جواب یأس می‌رسید رئیس دایره تنظیمات و مدعی‌العموم مانند دوفر شکارچی مأیوس متصل در تعقیب کار جانکاس بودند و در همان هنگامیکه نزدیک بود از تعقیب خیال خود منصرف شوند. دو کُپیه از مراسله مجمع علمای حقوق بعبارت ذیل، وسیله ماشین تحریر دریافت داشتند ساعت ۲ شب ۱۲ ر ۳۱ ر ۲۱۵۳ دایره تنظیمات کُپیه مدعی‌العموم هیچ‌راهی برای تعقیب جانکاس و توقیف ماشین او نداشتند اما مطابق قانون (شناسائی مردم) که ذیلاً متذکر می‌شویم می‌توانید مردگان زنده شده را با شرکای جرم و آلات جرم توقیف و محاکمه نمائید.

«ماده ۱۸ - (از قانون شناسائی مردم) هر کس مکلف است که از زمان تولد تا آخرین دقایق حیاتش اوراقی که هویت او را ثابت نماید بامضای شعب اداره شناسائی یا خود داشته باشد کسانی که نتوانند اوراق هویت خود را ارائه دهند تا اوراق هویتشان کامل گردد از کلیه حقوق اجتماعی محروم بوده و قابل تعقیب اند.

آنقدریکه رئیس دایره تنظیمات و مدعی‌العموم از مطالعه این مراسله مسرور گردیدند شاید جانکاس معلم در موقعیکه اختراع خودش را تکمیل شده یافت خوشوقت نگشته بود.

رئیس تنظیمات چندین دفعه آن مراسله را زیرورو و مطالعه نموده و در هر کلمه‌اش مدتی فکر میکرد چون آن ماده قانون را مانند حربه برنده یافت همچون شیرینی که در عقب شکاری حرکت کند امواج تلویزیون خود را تا دارالعلم و سالون آنجا امتداد داده و با دقتی تمام آنجا را در تحت بازرسی و نظر در آورد.

در سالون بجز دوفر مستخدمی که برای یاسبانی از زنکیانو گذاشته شده بودند کسیرا نیافت و زنکیانو را بدید که در خواب گرانی فرورفته و خورو پُفش بلند است .

از آنجا باطاق خوابی که رستم در آنجا خوابیده بود متوجه شد رستم را در عوض آنکه خوابیده باشد در روی کف اطاق نشسته دید که دودست را بر زمین گذارده سرش را از لای دری که بگلاری باز میشد باز نموده و کنجسکاوانه مواظب اینست که آیا کسی در آنموقع شب بیدار است یا نه و همینکه اطمینان حاصل نمود همه خوابیده اند خنجرش را از کمرش کشیده و از زمین بلند شد همانند کسانی که بخواهند دست بکار خطرناکی بزنند و در تشویش و بیمی باشند گوشش متوجه کمترین صدا و کوچکترین حرکتی بود که کسی در کارش مظنون نگردد

بآرامی از آن اطاق خارج شد و درحالتی که قلبش از اینکه مبادا جانکاس یا شاگردانش او را دیده و انجام مقصدش بهدر رود بشدت میزد و چنان با هستگی قدم بر میداشت که کوچکترین صدائی هم از راه رفتنش استماع نمیکشت

همینکه بدر لایه را تواریسید نفس راحتی کشیده آهسته در را باز نموده داخل آنجا شد ،

در اینموقع رئیس تنظیمات جانکاس را که هنوز بیدار نشسته و برای اختراع خود چاره جوئی مینمود بخواند .
جانکاس - آقا کجاست ؟

رئیس تنظیمات - اینجا دایره تنظیمات است
جانکاس - پناه بخدا در اینموقع شب هم دست از سر من نمیکشند

زهی اسف که در عوض پاداش و مزد چنین اختراع مهمی با من معاملاتی میکنند که در حق جانیه‌ها باید معمول شود سپس با صدای خشنی او را مخاطب ساخته گفت با آنکه دانستید بهیچوجه قانونی در عالم وضع نشده که از من استیضاح و از زحمتم خرده‌گیری نمائید اکنون با چه اصل قانونی این موقع شب از من سلب آسایش مینمائید. از من چه میخواهید؟

رئیس تنظیمات - آقای جانکاس گوش بدهید! اولاً برای جلب و محاکمه شما قوانینی هست و وضع شده و فردا در اول وقت بشما اطلاع خواهم داد که برای محاکمه حاضر شوید اما چون ایندایره ضامن امنیت و آسایش عمومی است لازم بود بشما اطلاع دهم که یک نفر از مردگانی که زنده نموده اید و امشب مهمان شما میباشند از خواب بودن شما استفاده نموده دیوانه‌وار کاردی را بدست گرفته بطوری که تابحال کسی او را ندیده از اطاقی که برای خوابش تعیین نموده اید خارج شده و یکسر داخل لابراتوار گردیده لازمست قبل از آنکه عمل خلافی از او سرزند از عملیاتش جلوگیری کنید.

جانکاس - تعجب نموده میخواست از رئیس تنظیمات سؤال نماید که با کدام ماده قانون او را بمحاکمه میکشند که نعره رستم مانند رعدی که بغرد چنان بلند شد که در و دیوار بلرزه در آمده و کسانی که خوابیده بودند حتی زنکیانو که خواب سنگینی داشت از خواب پریده و بالباسهای خواب داخل کالاری شدند.

صدای رستم نه تنها در همان دارالعلم پیچید بلکه بتمام عالم منعکس شد چه مردم دنیا برای آنکه موقع بیدار شدن رستم را هم از خواب دیده و سخنانش را بشنوند تلویزیونها را از کار نیانداخته و گوششان بصدا بود و

همینکه عربده رستم بلندشد یکدفعه مانند افواج سربازانی که بفرمان صاحبمنصبانشان برای شلیک بدشمن بیشت نوپها میدوند عقب تلویز یونهارفته و بتماشا مشغول شدند.

رستم در وسط لابراتوار دارالعلم در حالتی که شیشه‌را که ماه زرد رنگی داشت بدست گرفته بود با حالت مخصوصی که متصل برق سرور و انبساط در چشمانش می‌درخشید مشاهده میشد آن شیشه‌را پی‌درپی حرکت داده فریادمیزد. ای پتیاره جادوگر! و ای عفریتی که بسحر و جادو بر من پیشی گرفتی! کجائی؟ چه میکنی؟ خوابی یا بیدار؟ مستی با هشدار؟ عاقبت دیدی که رستم دستان بر تو غلبه نمود؟ هر کجاهستی دانسته و آگاه باش باید خودت و تابعانت در تحت اوامر و فرمان من باشید و اگر گاهی برخلاف برداری این شیشه را که زندگانی و حیات تو بآن مربوط است بزمین میزنم و عالم را از نکبت و پلیدی‌های تو پاک میکنم.

در این هنگام جانکاس هراسان بجلو رستم دویده با صدای تضرع آمیزی گفت: ای رستم دستان چه قصوری نموده ام که مرا اینطور بمورد مؤاخذه در آورده‌ای.

رستم - غریده گفت ای پتیاره! گمان نموده‌ای همینکه با سحر و جادو رخشتم را کشتی. و خودم را مبتلا به عطسه زدن نمودی رستم مقهور تو شد؟ دیگر خبر از این نداشتی که شیشه عمرت بدست او میافتد، تو که حیات و مماتت بسته باین شیشه ناقابل است چگونه جرئت این را نمودی که بارستم دم از مبارزه بزنی.

جانکاس - ای رستم! و ای پهلوان نامی! خانه زاد آنچه شرایط محبت و جوانمردی بود در حقّت بجا آوردم در همان موقعی که با من

میجنگیدی و مبتلا به ذکام شدی اگر داروی من نبود جان عزیزت را از کف میدادی.

رستم - تو برای من دلت نسوخته بود بلکه میخواستی در جلو تابعت مرا خجلت زده نموده و بآنها بگوئی منم آنکه رستم معروف و پهلوان آدمیزادان را خوار و زبون ساختم.

اما غافل از این بودی که با با و زبان خودت اینطور اسرار طلسمی را که سالها از نظر آدمیزادان پنهان میدی فاش مینمائی.

جانکاس - ای رستم عفو و اغماض یکی از خصلتهای بزرگان خصوصاً پهلوانان است و بنده کمترین آنقدرها خلافی ننموده‌ام. و برای آنکه از صفحه روزگار محو نشوم حاضرم که ترا از اسرار تمام این عجایی که بنظرت میرسد بیاگاهانم.

رستم خواست بپرسد که چگونه ممکن است بر اسراری که جانکاس میگوید آگاه گردد! زنکیانو که از خوشحالی فتح و ظفر و لینعت خویش سر از پا نمیشناخت در حالتیکه دست چپش را بکمرش زده سینه اش را جلو آورده و قمچی را که بدست چپش گرفته بود متصل حرکت میداد داخل گفتگوی آنها شده برستم گفت: ای ولینعت من الحذر الحذر از این زبان نرم و گرم این ساحر پرهیز شیشه را که بدست آورده‌ای بزمین زده جان عالمی را از چنگ این پتیاره نجات بخش نصیحت زنکیانو را رستم پذیرفته و روی خود را بعقب گردانید چشهارا بهم گذارده که اگر رعد و برق و طوفانی از شکستن آن شیشه روی میدهد کرد و خاکها و دودهای سیاه متعفن شاه و چشمش را نیازارد و شیشه را چنان بستختی بزمین زد که شکستهایش بهر گوشه پدید



دشمنه را چنان بختی بر زمین زد که شکستهایش بهر گوشه پدید

اماد در عوض استماع صداهاى هولناك شليك خنده خانمها و شاگردان
جانكاس بلند شد.

يك دفعه مانند آبی كه بروى آتش ريخته شود تمام آن جوش و خروشهای
رستم و زنكیانو فرو نشست زنكیانو قمچی را بكمز زده سینه اش را كه جلو
آورده بود بحال طبیعى پس برد رستم نیز سرا پایش را عرق سردی فرا
گرفت و با خود گفت اینمرد تا بحال مرادست انداخته و میخواست ظاهراً
و باطناً و جسماً و روحاً مغلوبم سازد

آنوقت مانند سرسام زكان بی اراده از خجلت و شرم ساری دستهارا
بروى چشمانش گرفته و باطاقی دكه برای خوابیدنش تعیین شده بود مراجعت
كرده و دراز از عقب بیست.

ای خواننده عزیز خدا بهتر میداند كه باقى آنشب را رستم در آن
اطاق يكه و تنها با خیالات مشوش چگونه بسربرد همینقدر معلوم بود كه
دیگر بكلی از اینکه بتواند بر جانكاس غالب آید مأیوس شده و زنكیانو
ملازم با وفایش مانند مجسمه بر در آن اطاق ایستاده و نه جرأت رفتن
بنزد رستم را داشت و نمیتوانست او را تنها گذاشته و بكدم از آن محل
دور شود

عاقبت آفتاب جهانتاب عالم را روشن ساخت ترنم زنگهای ساعتهای شهر
طلوع آفتاب را اعلام نمودند.

كسانیکه تفریح و گردش صبحشان را بتماشای قرص خورشید قرار
داده بودند بزبر هزاران اسپكتر و سكوبهای دقیقی كه در میدانهای عمومی
در دسترس همه كس گذارده شده بود رفته و بتماشای شعله های سرخ فام
و زبانه های مشتعل خورشید كه از بخار هیدرژن و كالیوم بهجم چندین

برابر کره زمین و ارتفاع صدها هزاران فرسنگ با قوت فوق العاده پرتاب
میشد مشغول شدند .

این شعلو و زبانه های آتش گرچه از یکجهت بسی مهیب و خوفناک
بود و جهنمی را که در کُتُب سماوی بگناهکاران وعده داده شده مجسم
میساخت اما از جهتی برای مردمانی که بتماشای مناظر شکفت انگیز
عجایب آسمان دلخوش بودند تفریح و تماشای خوبی بود .
در يك لحظه نسیمهای فرح بخشی که فضای شهر را معطر میساخت
وزیدن گرفت

کف قسمتی از خیابانهای بزرگ که بمنزله شاه راه عمومی محسوب
میشد و از آهن و فولاد با مهارت و استادی حیرت انگیزی بجای تراوا
های برقی ساخته شده بود بحرکت آمد هر خیابانی بچهار قسمت تقسیم
میکردید اول و چهارم در دو طرف قسمت پیاده رو بود دو قسمت هم در
وسط متحرك بود که یکقسمت میرفت دوم میآمد مردم دسته دسته از قسمتهای
پیاده رو که زمینش ساکن بود بدیالای صندلی هائیکه بروی راه های متحرك
گذاشته شده بود نشسته و همینکه نزدیک بمحل و مقصدشان میرسیدند
بوسیله پناهگاههای مخصوص پیاده رو بیک لمحہ قدم بروی زمین ساکن
میکذاشتند این قسمت راههای متحرك دیگر تلفات و زیانهای وسایل نقلیه
قرن بیستم را در بر نداشت سرو صداها و کرد و خاك و صداهاى بوق در
این عصر اسباب زحمت نمیشد و تمام ایاب و ذهابها به آرامی بی آنکه
کوچکترین صدائی مسموع گردد یا تصادمی واقع شود انجام می یافت .

جراید و مجلات علمی که در آن روز اخبارشان تخصصی نبوده شدن
اموات یافته بود منتشر شد مردم با شتاب و ولع بسیاری صفحات آخر را

ملاحظه مینمودند که از اخبار نصف شب زودتر مطلع کردند.
مخبرین جراید فوج فوج از شهرها و بلاد دور دست برای کسب
اطلاعات مهمتری بشهر زنکیانا ورود نموده و در اطراف دارالعلم پراکنده
می شدند .

متمولینی که علاقمند بتجدید حیات متوفیات خود بودند چکهای
چند ملیونی را در جیب خود گذارده و باصرار زیادی هر چه زودتر میخواستند
جانکاس را ملاقات نموده و تجدید حیات امواتشان را تقاضا نمایند .

بتدریج جمعیت مردم و اشخاص کنجکاو مانند سیلی که بسراشویی
جاری گردد بطرف دارالعلم سرازیر شده و همه مقصودشان این بود که
از طرز رفتار مأمورین تنظیمات نسبت باختراع جانکاس مطلع شده و تا
آخرین لحظه که نسبت باو وامواتی که زنده اند اند قضاات عالیمقدار
قضاوت مینمایند شاهد و تماشاچی باشند .

در همین موقع از طرف دایره تنظیمات تعقیب جانکاس شروع شد
و بی آنکه اهمیت زیادی بآن امر داده شود بطوریکه معمول مأمورین دایره
شناسائی بود فقط یکنفر که مجلس بلباس رسمی آن اداره بود کارت خودش
را برای جانکاس فرستاد !

ورود این مأمور و تقاضای ملاقات نمودن از جانکاس آنچه را
که در افواه ساکنین عالم بطور غیر رسمی شایع بود تأیید نمود و با اهمیت
موضوع بیافزود . و در يك لحظه تلفونهای بی سیم و مخبرین جرائد
این خبر را منتشر ساختند و همان امحده امواج صدها میلیون تلویزیون
ها برای تماشای ملاقات نمودن مأمور اداره شناسائی و جانکاس و اموات
زنده شده بدارالعلم متصل گردید .

در این هنگام عقاید و اظهارات مردم بقدری گوناگون و مختلف بود که اگر کسی سخنان و حدسیاتی را که هر کس میگفت جمع آوری میکرد و کنارهم میگذاشت معلوم میگشت مردم تا چه اندازه حدسیاتشان باهم فرق دارد.

یکنفر میگفت جانکاس اظهار داشته هر کس از مأمورین دایره تنظیمات یا اداره شناسائی باو نزدیک شود بوسیله ماشین عجیبی که دارد بیک لمحه خاکسترشان خواهد نمود.

دیگری اظهار میداشت این ماشین را جانکاس مدتها اختراع نموده و ملیونها اموات را بی آنکه کسی آگاه شود زنده نموده و برای آتیه علم خیالات عجیبی دارد.

یکنفرشان با اطمینان و اینکه آنچه میگوید بچشم مردمان موثق دیده شده میگفت در یکی از مهمانی های خصوصی جانکاس اسکندر پسر فیلیپ و ژول سزار قیصر روم و عمر خلفه ثانی و مزون امپراطور روم و یزید بن مهلب و چنگیز و عده دیگر از جهانگیران جلساتی سرّی داشته اند و چون رستم با افکار آنها مخالفت مینموده او را از بین خود طرد کرده اند.

اما حقیقت واقع این بود که تمام این اظهارات افترا آمیز رایکده مردمی که عملشان جعل اخبار و نشر غرائب بود انتشار داده و از آنچه میگفتند يك كلمه حقیقت نداشت.

خلاصه طولی نکشید که جانکاس بمأمور اداره شناسائی اجازه ورود داد. چون مأمور از خم و پیچ خیابان های حیاطدار العلم گذشت در زیر درخت نارون بزرگی که بشاخهایش انواع گلهای جنگلی پیوند زده بودند چشمش بجانکاس افتاد که با لباسی ساده برنگ آسمانی بکه و تنها متفکرانه

قدم میزد و او با خود گفت در این لحظه با بزرگترین مردمان دنیا که هنوز مادر کیتی جفتش را را نژانیده رو برو میشوم سپس بی آنکه تزلزلی بخود راه دهد جلو آمده سلام داد.

جانکاس بملایمت جواب سلامش را داده پرسید چه فرمایشی بمن دارید؟
مأمور دایر شناسائی که کمی رنگش پریده بود با صدائی که مختصر تشویشی از آن احساس میگشت گفت: امروز صبح از دایره شناسائی اطلاع رسیده که از دو نفر مهمانان جدید الورو دشما مطالبه ورقه هویت بشود.

جانکاس - که تا آن ساعت نمیدانست مخالفین او از چه راهی باو حمله خواهند نمود از استماع این سخنان فوراً سخنانی را که دوشینه رئیس تنظیمات اظهار میداشت بخاطر آورده و بدانست حریف قوی پنجه او را قانونی برای تعقیب اختراع اندیشیده است و در عوض آنکه بی درنگ جوابی بدهد سکوت نموده و بفکر این رفت چگونه و از چه راه دفاع کند اما آنچه فکر مینمود عقلش بجائی نمیرسید چه او مردی عالم و دانشمندی طبیعی دان بود و بکلی از خم و پیچهای قوانین مملکتی اطلاعی نداشت و از این جهت هر لحظه بیشتر خود را دچار مضیقه و اشکالات میدید.

مأمور دائره شناسائی چون سکوت جانکاس را مشاهده نمود دو مرتبه گفت آقای جانکاس من آمده ام ورقه های هویت مهمانان شما را کنترل نمایم.

جانکاس - مهمانان من ورقه هویت ندارند

مأمور دایره شناسائی - در این صورت من باید اسم و رسم و شغل و محل توقف آنها را ثبت نموده بدایره شناسائی تقدیم دارم. اکنون آنان کجا هستند مرا بآنها راهنمایی کنید تا من سؤالاتم را تکمیل کنم.

جانکاس - وضعیت ایشان قسمی نیست که ممکن باشد شما از آنها

سؤالانی بنمائید . خواهش دارم باحترام علم و اختراع تحقیقات خودتان را ببعد محول کنید .

مأمور شناسائی - این کار غیر ممکن است .

جانکاس - با خشم زاید الوصفی یکنفر از ملازمان دارالعلم را صدا زده از او پرسید : رستم پهلوان و ملازمش اکنون در کجاستند ؟
پیشخدمت - از همان ساعتی که آن شیشه را رستم بزمین زده و دیوانه وار باطاق خواب مراجعت نمود دیگر از او خبری نداریم و ملازمش در جلو در آن اطاق ایستاده و از جای خود حرکت نمیکند .

در این وقت یکنفر از شاگردانش باو نزدیک شده و جانکاس گفت اگر ممکن است برای تماشای هنگامه عجیبی بشت تلویزیون بیایید .

جانکاس - براه افتاد و مأمور دایره شناسائی نیز از عقبش روان شد ضمناً جانکاس آهسته از شاگردش پرسید چه خبر است ؟
آن شاگرد گفت اگر ماشین های قطع جریان هوا نبود اکنون سر و صدای مردم این بنای دارالعلم را بلرزه در آورده بود جمعیت مردم بقدریست که بوصف نمیآید .

جانکاس - عقب تلویزیون رفته از کثرت ملیونها جمعیت بهتش برده بهقراء برگشته گفت پناه بخدا اینهمه مردم از جان من چه میخواهند ؟
مأمور دایره شناسائی - آقا جان از روز قبل تمام دوا و کار خانجات و بازارها تعطیل شده .

جانکاس - برای چه ؟

مأمور دایره شناسائی - برای کار شما ؟

هنوز مأمور دایره شناسائی حرفش را تمام ننموده بود که صدای رئیس

دایره شناسائی بلند شد مانند آنکه آن مأمور در جلو میزش ایستاده با تشدد باو امر داد که منبعد حق نداری سخنی که خارج از موضوع ماموریت تست بر زبان آری .

مأمور دایره شناسائی - اطاعت میکنم .

جانکاس - ملاحظه نمود که در آن لحظه میلیارد ها جمعیت متوجه سخنان و اعمال و رفتار او میباشند و اگر بخواهد از دستورانی که اداره شناسائی میدهد تخلفی نماید بهانه بدست مخالفین خود داده و از این جهت مایل بود کاری کند که مأمور دایره شناسائی برضایت از نزدش خارج شود .

اما متحیر بود چگونه و بچه دستاویزی میتواند داخل اطاق رستم گردد . خواست از زنگیانو تمنا نماید که داخل اطاقی که رستم در آنجا بود شده و بگوید برای صرف صبحانه از آنجا خارج شود اما وقتی که چهره خشم آلود زنگیانو را بنظر آورد از اینکار هم منصرف شد .

یکدفعه مثل آنکه برای مشکل خود راه حلی پیدا نموده باشد خندیده بیکنفر از شاگردانش امر داد که راه جریان گاز را که در زمستان بدانوسیله اطاق های دارالعلم را گرم مینمودند بتدریج بآن اطاق باز نمایند و خودش منتظر خارج شدن رستم گردید . چند ثانیه نگذشت که یکدفعه درب اطاق از هم باز شده و رستم سراسیمه بیرون دوید زنگیانو هراسان یکطرف دویده فریاد زد ای ولینعمت من چه امر و خدمتی دارید .

رستم - عرق ریزان در حالتیکه صورتش از حرارت برافروخته و قرمز شده و دانه های درشت عرق از ابروها و ریش و سبش میچکید

فریاد زد نزدیک بود از گرما هلاک شوم سپس سپرو اسلحه خود را برداشته خودش را بخارج آن اطاق افکند .

زنکیانو اینجا که خانه زاد ایستاده ام گرم نیست جانکاس بجلورستم شتافته بی اینکه چیزی از گذشته بر زبان آورد گفت ای دلور امیدوارم که دوشینه براحت خوابیده باشید رستم نظری سرا پای جانکاس (مثل آنکه میخواست بگوید ای ساحر جادوگر) نموده گفت بد نگذشته است .

جانکاس مامور دایره شناسائی را بنزد خود خواند و او را برستم نشان داده گفت این مرد از طرف دایره شناسائی آمده است که اسم و رسم شمارا بیرسد . بیان این سخنان چنان برستم گران آمد که از شدت خشم نزدیک بود بیک حمله شکم ماموری را که ساکت وصامت ایستاده و نظر را باو دوخته بود پاره نماید و با صدای خشنی او را مخاطب ساخته گفت یعنی در بین اینهمه مردم دنیا کسی نبوده که نام و نشان مرا بتوبگوید .

مامور - این يك رسم و ترتیب معمولی است و باید از خود شما هرگونه تحقیقی بشود .

رستم بسیار خوب نزدیکتر بیا تا خوب خودم را بتو بشناسانم مامور بی آنکه از قد بلند و هیکل مهیب و ریش پهن دو شاخه رستم تزلزلی بخود راه دهد جلو رستم آمد .

رستم هم باو مهلت نداده با دست راستش گوش آن بیچاره را گرفته باندازه دو متر بلندش نموده و گفت :



اسم من رستم است ، فراموش کنی رستم ، ماد نرود و بعد ہم اورا
بزمن گذارد

اسم من رستم است . فراموش نکنی رستم . یادت نرود ! و بعد هم
 او را بروی زمین گذاشت .

این حرکت رستم و توهینی که بمأمور دایره شناسائی نمود مثل این
 بود که بمبی در زیر کوهی عظیم بترکد یکدفعه صدا و همه مه مردم مانند
 اژدهائی که نمره بزنند بلند شد چه تا آنروز هیچکس یاد نداشت که کسی
 گستاخانه اینطور با یکی از مأمورین دوایر عمومی رفتار نماید و بالاخره
 این حرکت خلاف رویه نه تنها رستم را مقصر میساخت بلکه کار جانکاس
 را هم مشکلتر مینمود و زبان معترضین را از اعتراضاتی که باختراع جانکاس
 نموده بودند درازتر میکرد و بخوبی مدلل میداشت که مردمان تندخو و
 تندگو و خشنی که در ایام سلف در عالم میزیسته اند هیچ ممکنشان نیست
 که در قرن بیست و دوم زندگانی نمایند و عاقبت چنانکه عملاً مدلل شد
 موجبات هرج و مرج و سلب آسایش عامه را فراهم میسازند .

لکن آن مرد بی آنکه از این حرکت رستم خم بآورد بیاض نظری
 خشم آلود بجانکاس نموده و با صدای تهدید آمیزی گفت این توهینی که
 بمن شده در هیچ جای عالم سابقه نداشته و ندارد من از این حرکت بدایره
 تنظیمات و مدعی العموم شکایت میکنم و مجازات این حرکت را خواستار
 خواهم شد

هر لحظه دشواری کار جانکاس بیشتر میشد این پیش آمد و توهین
 بمأمور دایره شناسائی نیز کار را بقمی مشکل نمود که وسیله بهتری
 برای اذیت و آزار جانکاس بدست مخالفین افتاد و ساکنین عالم که انتظار
 چنین تصادفات و کشمکشهایی را همیشه داشتند با دقت کامل بآنچه واقع
 شده و میشد ناظر بودند

الحاصل مأمور دایره شناسائی بی آنکه دیگر بروی رستم نظری نموده و کلمه بگوید راه خود را گرفته و بجانب دایره شناسائی روان گردید و در عقب خودش جانکاس را با تشویش خاطر و نگرانی و رستم و زنکیانورا بی خیال و بی اراده باقی گذارد

بعد از رفتن آن شخص هر لحظه جانکاس به عقربك ساعت بزرگی که در جلو سالون دارالعلم آویخته بود نظر نموده و با خود میگفت: این اوضاع و هنگامه که برای اختراع من بیا نموده اند يك چیز عادی است و هر عمل بزرگی در عالم مخالفینی در دنبالش وجود دارد من نباید باندازه سر سوزنی باین آشوب و غوغا اهمیت بدهم بلکه باید صبر و شکیبائی را از دست نداده بدون آنکه ترس و بیمی در فکرم رخنه نماید در مقابل مخالفین خود مقاومت نمایم آنوقت باطوق رئیس دارالعلم وارد شد و از اینکه بیشتر همکاران خود را در آنجا یافت متعجب نگشت چه تعطیل عمومی بآنجا هم اثر بخشیده بود و معلمین و رؤسای دارالعلم نیز در این گفتگو بودند که آیا آنها هم دارالعلم را تعطیل نمایند یا مثل روزهای پیش مشغول انجام وظایف خود شوند جانکاس رئیس را مخاطب ساخته گفت کماش میکنم آقایان در خصوص اختراع من صحبت میداشتند رئیس دارالعلم - آری.

جانکاس - امیدوارم این مرض مسری که اینهمه در عالم آشوب و ولوله انداخته دیگر باینجا سرایت نکند و فرقی بین مردمانی که در اینجا نشو و نما یافته اند با سایر مردمی که مجنونانه دنبال مرا گرفته و این هنگامه را بپا کرده اند قائل شوید و بی آنکه یکدقیقه از وقت افتتاح دارالعلم گذشته باشد مانند روزهای پیش اعضا و محصلین بسرکار

خودشان بروند !

رئیس - آقای جانکاس اختراع و کشف بزرگ شما موجب افتخار بزرگی برای این دارالعلم است و آرزو میکنیم مخالفین شما تنها مضرات آن را بزبان نیاورند بلکه ضمناً محسنات و فواید بی یابانی را که این اختراع دارد در نظر بگیرند سپس بی آنکه اهمیتی باوضع عالم در آن لحظه بدهد فرمان داد زنك بزرگ مدرسه را بنوازش درآورند .
در يك لحظه ماشین ها و شعبات علمی مشغول انجام کار روزانه خود شدند .

جانکاس رستم و زکیانور ابرای صرف صبحانه بسالون دارالعلم برده و چند نفر پیشخدمت را برای انجام خدماتشان بگماشت و خودش نیز مانند روز های پیش بی آنکه تغییری در چهره و حرکات او دیده شود بسر کلاس رفت .

این بی اعتنائی رؤسا و محصلین و معلمین دارالعلم بتعطیل عمومی در عوض آنکه کمی از حدت مردم بکاهد برعکس اثربخشید و از اینکه اعضای دارالعلم مثل روزهای پیش مشغول انجام وظائف خودشان شده و آنها را آنقسم در معابر و میدانگاهها و پشت تلویزیونها سرگردان نموده اند سخت عصبانی شده و فریاد میزدند که باید هرچه زودتر محاکمه جانکاس شروع شود و آن مرده که نسبت بمأمور دایره شناسائی اسائمه ادب نموده مجازات گردد .
بعد از نیم ساعت ماشین تحریری که در روی میز جانکاس گذارده شده بود بصدا آمده و این کلمات از آن شنیده شد : « آقای جانکاس .
آقای جانکاس !

جانکاس - بلی

اینجا دایره تنظیمات است - مراسله را که متضمن تعیین وقت برای محاکمه شما است از ماشین تحریر خودتان دریافت دارید سپس ماشین بحرکت آمده و این سطور را بنوشت :

« آقای جانکاس معلم دار العلم بوسیله این مراسله اطلاع داده میشود که در ساعت ۹ صبح ۱۳۳۱ ر ۳۱۳ ۲۵۱ باتفاق مهمانان جدیدالورود خودش برای رسیدگی باوراق هویتشان و محاکمه چندین فقره شکایات در دایره تنظیمات حاضر شوند .

رئیس دایره تنظیمات

جانکاس بساعت روی میزش نظر نموده هنوز بیست دقیقه بساعت نه که موقع محاکمه او میرسید باقی بود فوراً بوسیله تلفون خصوصی رئیس دار العلم را مخاطب ساخته و باو اطلاع داد که دیگری را بجایش بفرستند و خودش از آنجا خارج گشته بجایب سالونی که رستم در آنجا صرف صبحانه می نمود روان گردید . و پیوسته در این فکر بود که بچه زبان رستم و زنکیانو را بی آنکه از اهمیت محاکمه مطلع شوند رام نموده و برای حضور در محاکمه حاضر نماید و چون داخل سالون گشت رستم را مشاهده نمود که بیالای کرسی بلندی که مخصوص او گذارده بودند نشسته و باریش و سبیل خود بازی میکند و معلوم بود که در عاقبت کار خود فکر مینماید و همچنین زنکیانو را بدید که او هم تأسی با ربایش نموده و متصل در حالی که سبیلهای چخماقیش را میتابد در فکر فرو رفته است .

جانکاس با صدای ملایمی رستم را مخاطب ساخته گفت ای بهلولان اکنون مردم این شهر از بزرگ و کوچک بیرون برنا در معابر و خیابانها منتظر دیدار شما بوند و اگر میل داشته باشید باتفاق گردش نموده و بعد هم

در محلی مخصوص که برای رفع خستگی ما فراهم شده مینشینیم و پس از کمی استراحت مراجعت میکنیم.

رستم - با همه عداوتهائی که با جانکاس داشت چون از توقف در آن سالون که بنظرش کانونی از سحر و جادو میآمد بشنگ آمده بود رأی او را پسندیده با خود گفت بهتر این است هر چه زودتر از این محل خارج شویم بعد هر چه بادا باد سپس از جای خود برخاسته پرسید مردم این شهر از من چه میخواهند؟

جانکاس - فقط آرزو مند میباشند که شما شهرشان را ببینید و آنها هم شما را ملاقات نمایند.

رستم - مردمی که میگوئی اکنون کجا هستند.

جانکاس - جلو افتاده گفت برویم آنها را از انتظار درآوریم آنوقت بآرامی گفت: اما تمنا دارم اگر کسی از شما سؤالانی بنماید حمل برگستاخی ننمائید و با کمال آزادی و فراغت خاطر جوابشان را بدهید.

سپس جانکاس و رستم و زنکیانو از سالون خارج شده و گردش کنان داخل محوطه چمن زاری که بکراهش بشاهراه عمومی متصل میگشت شدند اما تمام آن محوطه چنان مملو از جمعیت بود که راه عبور از برایشان باشکال باز میشد و این یکی از خوشبختی تماشاچیان بود که قد رستم تقریباً یکمتر از همراهانش و سایر مردمی که دست از جان جانکاس نمیکشیدند بلندتر بود و بخوبی او را میدیدند.

رستم که در عمر خود هیچگاه چنان جمعیت کشیری را مشاهده

نموده بود متعجبانه با خود گفت یا للعجب چگونه ممکن است اینجا شهر زنکیانا باشدو با کمال حیرت بچهره های درخشان و جذاب تماشاچیانى که همه باوتبسم نموده و اورا یکدیگر نشان میدادند نظر دوخته و هیچگاه باور نمینمود که آن خوش سیرتان نیک منظر و آن ماهرویان خوش اندام ازجنس آدمیزاد باشند و آنچه باطراف خود نظر میکرد در میان آن ملیونها مرد و زن کسى بد ترکیب تر از زنکیانو بنظرش نمیآمد بنوعیکه چون نظرش باو افتاد زویش را از او گردانیده با خود گفت منم در میان اینهمه خلایق مثل اینکه ملازم قحط بود این بد پُک و پوز را انتخاب نمودم! و چون بشاهره اعموی رسیدند نظر رستم بکف خیابان افتاد که مانند آبی که در ته رودخانه در جریان است از دو طرف حرکت مینماید قدمی عقب گذارده ایستاد.

جانکاس پی بتحیر رستم برده گفت سابقاً ایاب و ذهاب هائی که مردم در این شهر مینمردند بوسیله همان اسبهای بی نفسی که در نزد من دیدید انجام میگرفت اما چون آن قسم وسایل نقلیه موجب زحمت و صدمه عموم بود چنین تعبیه نموده اند که کف خیابان ها حرکت نمایند که بیم هیچگونه خطری برای احدی نداشته باشد؟

آنوقت دست رستم و زنکیانو را گرفته در پناهگاهی که در کنار آن شاهراه باهستگی میچرخید برده آنان را بروی صندلی هائی که مخصوص توقف مسافرین بود بنشانید.

هنوز رستم و زنکیانو بروی صندلی ها بدرستی قرار نگرفته بودند که مشاهده کردند زمین آنها را سرعت میبرد در دو طرف آن خیابان عجیب که عمارت صد طبقه متحرکی بنایافته بود بجز سروکله تماشاچیان چیزی دیده نمیشد

و مانند صحرای علفزاری که تخمین زدن تعداد علفهایش کاری جنون‌آمیز بنظر می‌آمد جمعیت مردم دیده میشد که هر لحظه مانند جزر و مد دریا جلو و عقب میرفتند و بقدری جمعیت مردم که به‌طرف رستم و زنکیانو متوجه بودند بهت آور بود که چشمانشان خسته شده و بی اراده باز بسته می شد.

عاقبت بدایره تنظیمات نزدیک شدند، بنای بلوری دوست مرتبه‌که مانند کوهی سر با آسمان کشیده و یدرق باشکوهی برنک سبز و سفید و قرمز در بالایش در اهتزاز بود در جلو نظرشان پدید گشت که بر قسمت وسط آن علامت شیر و خورشید بوسیله باد در اهتزاز بود.

رستم - جانکاس را مخاطب ساخته پرسید اینجا کجا است؟

جانکاس - اینجا محلی است که برای استراحت شما تعیین شده.

رستم - با تحیر نظری بآنجا افکنده در دلش گفت جای هیچگونه شك و تردیدی نیست این منم که در مقابل اینهمه عجایب و غرایبی که این جادوگر پشت سر هم بمن نشان میدهد قوه مقاومت و توانائی دارم و عقل خود را از دست نمیدهم و اگر دیگری در جای من بود در همان وهله اول کارش بجنون میکشید.

در اینجا هم جانکاس دست رستم و زنکیانو را گرفته و بآنها تکلیف رفتن به پناهگاه پیاده رو نموده و هر دو نفرشان بروی زمین ساکن قدم گذاردند.

جانکاس - بساعتی که در جلو آن بنای عظیم نصب شده بود نظر نموده ملاحظه کرد که هنوز چند دقیقه بوقت محکمه باقی است.

در این تاریخ تغییرات بسیاری در طرز محاکمه و محاکمات و قوانین

عمومی روی داده بود زیرا :

اولا هیچوقت ممکن نبود هیئت قضاات دیده شوند . فقط در جلومدعی و مدعی علیه مجسمه پیری کامل از مفرق گذارده شده بود که کتاب قوانین محاکمات در جلوش باز شده و مشغول قضاوت بود . قضاات اصلی هر يك در محلی که تا اطاق محاکمه فاصله زیادی داشت جدا گانه مشغول محاکمه میشدند و هر گونه سؤالانی را که لازم میدانستند بوسیله رادیو مینمودند و اصحاب دعوی بهیچوجه نمیدانستند که کدام قاضی بکار آنها رسیدگی مینماید و بدین وسیله راه تبانی قضاات را با اصحاب دعوی مسدود نموده و از جهتی نیز خیال قضاات از دشمنی و عداوتهائی که لازمه محکومیت است راحت بود .

دوم - قضاات مکلف بودند که تمام جمله ها و عباراتی را که نوشته و بیان مینمودند با زبان ساده معمولی که بین عموم مردم متداول بود بیان نمایند و چنانچه کلمه یا اصطلاح غیر معمولی را گفته یا در احکام و نوشتجات خودشان قید میکردند بسختی مورد مؤاخذه واقع میشدند .

سوم - قضاات از محصلین پرورشگاه یتیمان انتخاب میشدند که پدر و مادر و عائله و خویش و قوم و دوست و آشنا نداشتند و از هنگام طفولیتشان تا موقعی که بعالم ابدی میرفتند کسی را بجز دولت پناهگاه خود نمیدانستند و دولت آنها را برای امور قضائی تعلیم و تربیت مینمود و اگر بر حسب اتفاق کسی بآنها هدیه و تعارفی میداد آن تعارف بهیچوجه نمیتوانست مورد استفاده آنان واقع گردد چه کسی را نمیشناختند و کسی هم آنها را نمیشناخت و در فکر میراث گذاشتن برای اولاد خود نبودند خانه و منزلی بجز منازل خصوصی که برایشان تعیین شده بود نداشتند و از همین جهت کسی هم نمیتوانست به

نه با آنها مقاومت کنند و نه نسبت بآنها کینه و عداوتی حاصل نماید ؛ آنها نیز با کمال بیطرفی و بیغرضی بامور مردم رسیدگی میکردند .

چهارم - برای رسیدگی بهر شعبه از امور زندگانی قضات مخصوصی که خودشان بر آن کار خبر و یت داشتند تعیین شده بود و هیچگاه امور اصحاب دعوی را بغیر متخصص موضوع نزاع محول نمیکردند .

پنجم - از همه چیز حیرت انگیز تر صندلی مخصوصی بود که هر کس را برویش میشانیدند بار تفاع زیادی از سطح اطاق محکمه بلند میشد و بقسمی در آن شخص تغییر حالت داده میشد که هرگونه سؤال را که از او می نمودند نمیتوانست کلاماً بر خلاف حقیقت اظهار دارد و هرگاه میخواست سخنی بر خلاف بگوید فوراً خون بدماغش فشار آورده و شقیقه هایش بشدت درد میگرفت از این جهت مقصرین و متهمین در صورتیکه تقصیر و خلافی نموده بودند در همان وهله اول محکوم شده و جریان محاکمات آنان از اول تا آخر بیشتر از چند ساعت و گاهی چند دقیقه طول نمیکشید .

الحاصل در اینجا هم رستم و جانکاس از میان هزاران نفر تماشاچی که پشت پشت هم ایستاده بودند عبور نموده داخل اطاقی که بمنزله آسایش و رهای قرن بیستم بود شدند و آن اطاق از میان صدها طبقات آن عمارت عبور نموده و آنها را در محل محکمه رسانید .

شاید تا آن روز محاکمه با آن اهمیت در دنیا سابقه نداشت چه سالون بزرگی که گنجایش پنجاه هزار نفر تماشاچی را داشت از علما و دانشمندان و میلیونر های طراز اول مملو شده بود .

جانکاس محلی را که برای نشستن رستم و زنکیانو تعیین شده بود بآنها ارائه داده و آنان بی آنکه از اهمیت موضوع مطلع باشند بجای مخصوص خود نشسته

و متوجه مجسمه پیر مردی که کتاب قوانین مجا کلمات در جلوش گذارده شده بود شدند در این لحظه با آنکه هزاران نفر اشخاص مختلف در آن محل حضور داشتند صدای احدی در نمیآمد گوئی تمام آن مردم مجسمه هائی مانند مجسمه آن پیر مرد ساکت و صامت هستند .

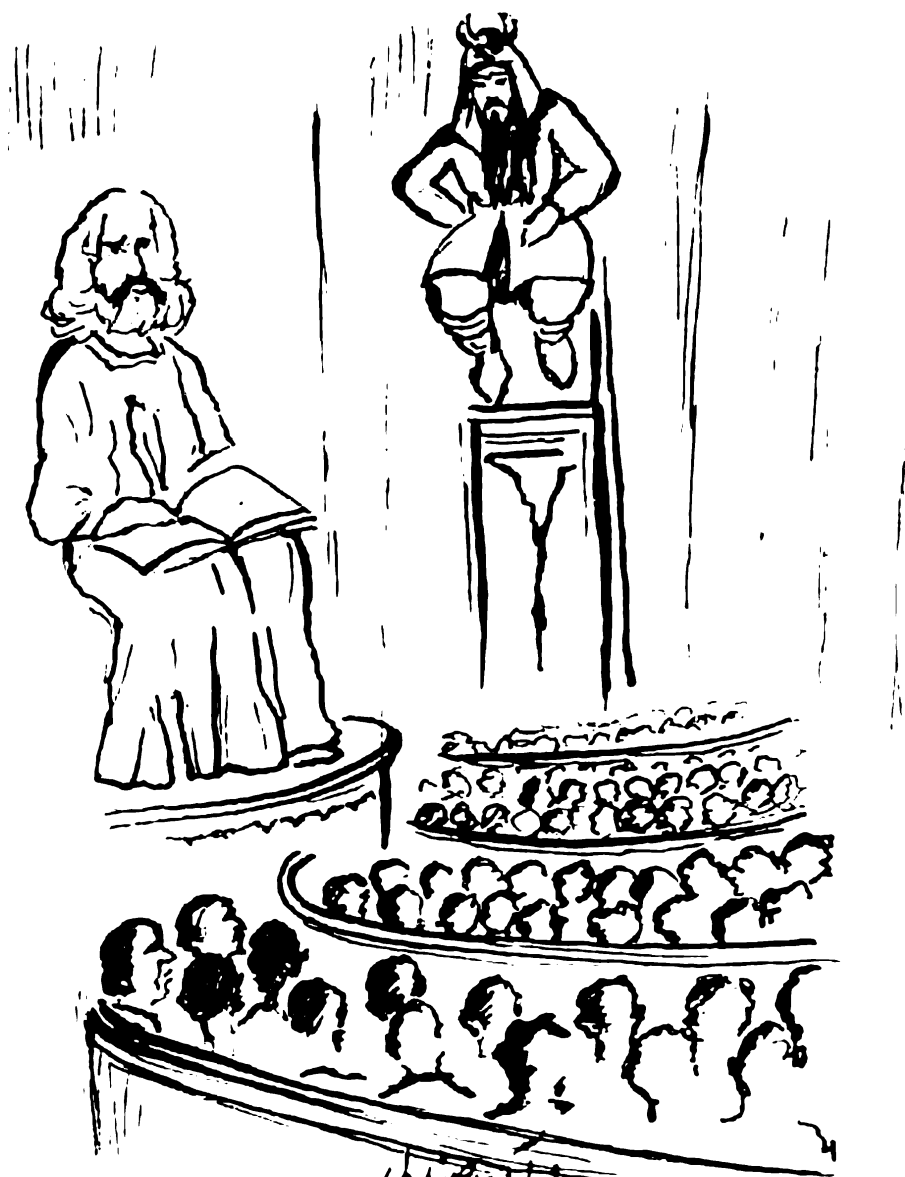
همینکه زنك ساعت بزرگ دایره تنظیمات ساعت نه را زد گردنهای ساکنین عالم از اطراف کشیده شده و همه گوشها متوجه رادیو ها و تلویزیون ها شدند که صدای قضات و جوابهائی را که داده میشود بشنوند .

شروع بمجا که اعلام گردید - صدای مدعی العموم شنیده شد که گفت: سؤالات از رستم مهمان جدیدالورود جانکاس معلم شروع میشود مشارالیه بروی صندلی مخصوص جلوس نماید جانکاس صندلی مخصوصی را که در مقابل آن مجسمه گذارده شده بود بر رستم نشان داده گفت آنجا بنشینید .

رستم از جای خود برخاسته بروی آن صندلی بنشست . و آن صندلی مانند شاهینی که طعمه خود را از روی زمین بر باید اطراف کمر و پهلوی رستم را محکم گرفته و بلند شد .

تا رستم خواست دست و پائی زده خود را از آن بلیه نجات دهد بار تفاع زیادی از زمین بلند شده بود .

برای آنکه زنکیانو از آن وضعیت وحشت ننموده و اقدامی برخلاف نظم ننمایند جانکاس باو گفت ببین باچه احترامی رستم را بر تمام این پهلوانان مقدم نشانیدند این احترام و تفاخر نسبت بتوهم بعمل خواهد آمد آنوقت منشی محکمه اوراق مخصوصی را که در آن صورت مجلس نوشته میشد حاضر نموده مشغول نوشتن گردید .



وان صندی

مانند شاهینی که طعمه خود را از روی زمین بر باید اطراف کمر و پهلوی
رستم را محکم گرفته و بلند شد

مدعی العموم - برستم گفت اسم خود را بیان کنید!

رستم - اسم من رستم است

مدعی العموم - اسم پدر شما چیست؟

رستم - اسم پدرم زال و مادرم رودابه دختر سهراب است که سهراب

هم از نسل سام دیوبند میباشد

مدعی العموم - چه شغل دارید؟

رستم - شغل من پهلوانی است

مدعی العموم - سن خود را بگوئید

رستم - تابحال کسی این سؤال را از من ننموده و نمیدانم چند سال

از عمرم گذشته.

مدعی العموم - محل اقامت خود را بگوئید.

رستم - ممکن اصلی من سیستان است.

مدعی العموم - شناسنامه خودتان را ارائه دهید.

رستم - نمیدانم شناسنامه چیست.

مدعی العموم - بمنشی محکمه امر داد که شناسنامه خودش را برستم

نشان دهد.

منشی شناسنامه خودش را بوسیله آسانسور کوچکی بیلا جلو

رستم فرستاد رستم آن را ملاحظه نموده گفت من چنین ورقه را ندارم

که ارائه دهم.

مدعی العموم - سواد دارید؟

رستم - ما بزور و دلاوری بیش از سواد اهمیت میداده ایم.

مدعی العموم - شما با جانکاس چه آشنائی دارید؟

رستم - از آن بالا نظری غضب آلود بجانکاس نموده گفت :
 این مرد را از سابق نمیشناسم و از روز قبل با او آشنا شدم همینقدر
 میدانم یا تخم شیطان یا ساحر و جادوگر است .
 مدعی العموم - جانکار چه اذیتی بشما نموده که اینطور از او
 رنجیده اید .

رستم - این مرد دو روز است مرا بقوه سحر و جادو از آسایش و
 راحت انداخته و هر لحظه بنوعی با من بازی مینماید . و مرا در این شهر
 خراب شده باین روز سیاه انداخته از شما میپرسم آیا کسی رستم را اینطور
 بر سر این مناره نشانیده و خودش میخندد (تمام عالم میخندیدند)
 مدعی العموم - ممکن است از این بعد شمارا آزاد بگذارند اما بمن
 بگوئید اگر شمارا آزاد بگذارند آنوقت چه میکنید ؟

رستم - خواست آنچه در دلش فکر مینمود بزبان نیاورده و مقصود
 خود را قسمی دیگر بیان نماید اما آن صندلی حیرت انگیز اثر خودش را
 بخشیده و نتوانست مقصودش را اکتان نماید و با کمال بی پروائی شمشیرش
 را از نیام درآورده گفت هر کس بچنگم بیافند او را بیدریغ از زیر این تیغ آبدار
 می گذرانم و از این نسناسان ساحر از کشته پشته میسازم (مردم دنیا از حرارت
 او تعجب نمودند)

مدعی العموم - چگونه راضی میشوی یکعه از هموعان بیگناه خود
 را بقتل برسانی ؟

رستم - خندیده گفت هموعان من آدمیزاد هستند نه یکمشت ساحر
 و جادوگر که مانند بوقلمون هر لحظه به لباس و شکلی در میآیند .

مدعی العموم - اینطور نیست بیشتر این مردمی که میبینی آدمیزاد و از اهالی سیستان موطن اصلی تو میباشند.

رستم این جا ممکن نیست سیستان باشد! کجاسیستان زمینش متصل مانند آب رودخانه در حرکت است؟

سیستانی که درو دیوارش از اینطرف و آنطرف پس و پیش شود سیستانی که از اول تا آخرش يك ذره خاك برای تیمم و تبرك درش پیدا نشود. سیستانی که مردمش بی ریش باشند میخوام هفتاد سال سیاه وجود نداشته باشد.

مدعی العموم - بچه جهت روز قبل نسبت بمأمور دایره شناسائی اسائه ادب نموده کوشش را گرفته بلند نمودی؟

رستم - آن مرد بی ادب خودسر حق نداشت گستاخانه از من که سرآمد دلاوران و نام در شرق و غرب عالم کوشزد خاص و عام شده جویای اسم و رسم شود!

مدعی العموم - آیا فی الحقیقه کوشش او را گرفتی؟

رستم - گرفتم و دو متر هم بلندش نمودم

مدعی العموم - اطلاع داد که آن صندلی حیرت انگیز دو مرتبه کوتاه شده و رستم ذیل ورقه صورت مجلس را امضا نماید آنوقت صندلی بآرامی کوتاه شد و رستم از رویش بلند گردید

منشی - قلم و مرکب و ورقه صورت مجلس را بدست رستم داده گفت امضا کنید

رستم - آن قلم را نگرفته بمنشی گفت مقصود چیست
منشی - معمول ما اینست که هر کس هر گونه اظهاری را که میدارد

بایستی در ذیلش نام خود را نوشته امضاء نماید .

رستم - من بلد نیستم چه بنویسم اما انگشتم را میزنم سپس انگشت
بزرگش را با مرکب آلوده نموده در ذیل آن ورقه زد .
پس از آن مدعی العموم زنکیانو را مخاطب ساخته گفت آقای
زنکیانو بفرمائید .

زنکیانو هم بادی بزیر سبیلهايش انداخته در حالتیکه با دسته قمچی
که در دست داشت بازی میکرد روی آن صندلی نشست و بلند شد .

مدعی العموم - اسم خود را بیان کنید

زنکیانو - اسم من زنکیانو است .

مدعی العموم - اسم پدر خود را بگوئید .

زنکیانو - اسم پدرم رهام است .

مدعی العموم - در کجا اقامت داری

زنکیانو - در سیستان

مدعی العموم - چه شغل دارید

زنکیانو - از آن بالانظری برستم نموده گفتم ملازم این شخص هستم
من چندین کار دارم روزها رخس را قشو و تیمار می‌کردم برای ولینعمتم
گاهی قاصدی مینمایم و برایش کباب می‌پزم - شراب ریخته بدستش میدهم
وقتیکه در شکار گاه ولینعمتم گورخر و گوزن شکار میکند من آنها را پوست
میکنم شبها مشق و مالش میدهم و کارهای مختلفه دیگری که امر کند
انجام میدهم (حاضرین از کارهای زیاد زنکیانو خندیده و از اینکه بکنفر
میتواند چندین کار را انجام دهد در تعجب بودند)

مدعی العموم - شناسنامه خود را ارائه دهید



رستم گفت من بلد نیستم چه بنویسم اما انگشتم را میزنم پس انگشت
با مرکب آلوده نموده در ذیل آن ورقه زد

زنکیانو - مرا و ولینعمتم را روی هم حساب کنید
مدعی العموم - این ممکن نیست هر کسی باید شناسنامه جداگانه
داشته باشد .

زنکیانو - جائی که ولینعمتم ندارد من داشته باشم ؟
مدعی العموم - سن خود را بگوئید .

زنکیانو - نمیدانم .

مدعی العموم - سواد دارید ؟

زنکیانو - خیر سواد ندارم .

مدعی العموم - آشنائی رستم آقا و مولای شما با جانکاس معلم از چه
روزی شروع شده .

زنکیانو - ولینعمت من دلاوریست که باطن و ظاهرش یکیست . مردی
و مردانگیش بقدریست که همه جا خودش را بدست این شخص داده و با آنکه
میداند که این مرد ساحر و جادوگر است باز هم نمیدانم چه سری است
با شمشیر خود کردن باریکش را نمیزند .
مدعی العموم - وقتی که ارباب تو گوش مأمور شناسائی را گرفته بلند
نمود تو آنجا بودی و دیدی ؟

زنکیانو - بلی من آنجا بودم ولی هزار افسوس که ولینعمتم بمن
اشاره ننموده والا با همین قمچی بدنش را سیاه مینمودم .

مدعی العموم - برای چه ؟ . این مرد مگر چه گناهی کرده بود ؟
زنکیانو - چه گناه و خلاقی از این بالاتر که بخواد بارستم
دستان پهلوان نامی که از استماع اسمش لرزه بر بدن دلاوران هفت اقلیم
میافند و برو شود و از این بدتر آنکه بی پروا مثل آنکه نام نوکر

پدرش را سؤال کند پیرسد است چیست

مدعی العموم - رفتار این شخص آن قسمی که بنظر تو عجیب آمده نیست بلکه این رسم و عادت مردمان این شهر است و بعلاوه بکلی زندگانی این مردم و رفتار و عاداتشان برخلاف آنچه شما عادت نمودید میباشد و خوب بود از اول باینجا نمیامدید

زنکیانو - ما که خودمان باینجا نیامدیم . ما را آوردند .

مدعی العموم - اگر تو را در این شهر آزاد بگذارند چه میکنی ؟
زنکیانو - میخواهم همه جارا آتش بزنم هر کس را به بینم بادندانهایم ریز ریز کنم . من از این آدمهای بی ریش سرخاب و سفیداب کرده بدم میآید هیچ ثوابی بعقیده من در نزد آهورا . مزدا از این بهتر نیست که بنیاد این شهر و این پتیاره گان را بیاد فنا دهم .

مدعی العموم - ! مرداد که زنکیانو هم از آن صندلی بزیر آمده انکشتش را مرکبی نموده در ذیل آن ورقه صورت مجلس بزند .

نوبت بجائکاس رسید جائکاس باقیافه موقر و حرکاتی آرام برخاسته بروی آن صندلی قرار گرفت .

مدعی العموم - باز اخطار نمود که جائکاس هویت خودش را اظهار کند
جائکاس - اسمم جائکاس پدرم لمعان شغلم تدریس در دارالعلم شهر زنکیانا پنجاه و چهار مال از عمرم می گذرد متاهل هستم نمره ورقه هویت ۱۴۱۲۱۵۱۴ صادر از ناحیه (E)

مدعی العموم - ماشینی که مرده زنده مینماید شما اختراع کردید؟
جائکاس - بل آماشین را من اختراع نموده ام .

مدعی العموم - این دو نفر شخصی را که در اینجا نشسته اند

شما زنده نمودید ؟ .

جانکاس - نظری بسرایای رستم و زنگیانو نموده گفت بلی ایشانرا من زنده نموده‌ام .

مدعی‌العموم - مقصودتان از اختراع ماشین زنده نمودن اموات چه بود ؟ .

جانکاس - مقصودم این بود که ثابت نمایم انسان قادر بر همه‌کار است (در اینموقع رستم و زنگیانو که بکلی از موضوع کار خود و آن محاکمه بی خبر بودند از سخنان جانکاس هاج‌واج شده و رنك رویشان پرید)
مدعی‌العموم - چرا قبل از آنکه اجازه این اختراع را دریافت دارید خودسرانه این دو نفر مرد خشن را زنده نمودید

جانکاس - هنوز اختراع من تکمیل نشده بود که اجازه و امتیاز آن را بگیرم و این دو نفر را هم که زنده نموده‌ام از برای آزمایش و امتحان ماشین خودم بوده‌است .

مدعی‌العموم - چرا وقتی که این دو نفر را زنده نمودید مطابق مقررات مملکتی شناسنامه برایشان صادر ننمودید .

جانکاس - من نمیدانستم که برای اموات زنده شده هم شناسنامه لازم است و در قانون این نکته پیش بینی نشده است

مدعی‌العموم - گذشته از این خلاف قانونی که نموده‌اید و اعتراضاتی که روز قبل یکمده از دانشمندان و علمای اجتماع بر اختراع شما نموده‌اند امروز هم راپرت دیگری باین دایره واصل شده که اکنون مفاد آن برای شما قرائت میشود .

شما بایستی جوابهایی که بر اعتراضات روز قبل دارید اظهار دارید

و هم مارا از چگونگی ماشین اختراعی خود بیاگاهانید سپس بمنشی محکمه امر داد مراسله را که در جوف پرونده بود بلند قرائت نماید:

آقای رئیس محترم تنظیمات و آقای مدعی العموم

اینجانب که سالها در تحصیل علم الروح صرف عمر نموده ام پس از تحقیقات علمی در خصوص ماشینی که جانکاس معلم اظهار میدارد ساخته است دانستم که این اظهارات بی اساس است و بنا بر این قویاً اختراع جانکاس را تکذیب مینمایم و شکی نیست این شخص برای کسب شهرت دو نفر از مردمان زنده را به هیاکل عجیب و غریب در آورده و میخواهد بعنوان آنکه مرده زنده مینماید عده از مردم جاهل و عوام را فریب دهد.

بتصدیق تمام علمای علم الروح هنگامیکه روح از قفس تن پرواز مینماید ممکن است در جاه و مقامی اعلی تر صعود کند اما این از محالات است که دو مرتبه تنزل نموده و بقالب اولیه اش که متلاشی شده و هر ذره اش جزء موجودی از موجودات است حلول نماید و بنابراین خوب است صحت اختراع جانکاس ثابت و مبرهن گردد و اگر معلوم گردید مشارالیه اول خیال اغفال مردم را نداشته آنوقت ممکن است اعتراضاتی را که عده از دانشمندان نسبت بزننده شدن اموات نموده اند بر مشارالیه وارد آورد.

قرائت این راپورت یکدفعه مانند آنکه آبی روی آتشفشان بریزند افکار مردم را تغییر داد و هر کس در کار جانکاس قسمی قضاوت می کرد بعضی معتقد بودند که این مراسله بوسیله یکمده از وکلای زبردست تهیه شده و خواسته اند آن قضیه مهم را مطرح نموده و توجه قضات را متوجه مسائل دیگری نمایند

بعضی دیگر بآن مراسله اهمیت داده و بجانکاس با نظرهای ~~دیگری~~ نگاه میکردند .

جانکاس که همیشه مایل بود متانت و برد باری را از دست نداده و تا میتواند اظهارات واهی اشخاص را بنظر خوب سردی تلقی نماید از این افتراءى که باو نسبت داده بودند برآشفته با صدای محکمی گفت خاطر آقای مدعی العموم را مطلع مینمایم که این قبیل انتشارات و حتی اعتراضاتی که بآن اشاره نمودید تمام از مبادی مردمانی حسودانشار میدايد و مقصودشان این است که باین وسایل و تشبثات مرا از مقام شامخی که احراز نموده ام تنزل دهند غافل از آنکه عاقبت یرتو خورشید از زیر ابرهای مظلم آشکار میشود اگر وقت کم من مانند اوقات این مردمان باده کوبی بها بود بافترا زندگان میفهمانیدم که نبایستی بی تأمل هر سخنی را گفت افسوس میخورم این مردی که نسبت بمن این افترا را زده نمیدانسته که تا آخرین حد امکان مایل بودم این اختراع مخفی بماند و حتی برای آزمایش ماشین اختراعی خودم کوه پلنگان را انتخاب نمودم اگر جوابی کسب و شهرت بودم یا میخواستم مردم جاهل و نادانی را کور کورانه باین عناوین فریب دهم اینطور در اخفای اختراع خود نمیکوشیدم و باز افسوس میخورم طرز رفتاری که آن محکمه محترم نسبت بمن معمول داشته بهیچوجه در خور شأن و مقام نیست . میدانم که در این محاکمه رئیس دایره تنظیمات که نماینده قوه مجریه است حضور دارد . میدانم مدعی العموم خودش مردی دانشمند و فکور محسوب میشود ، و همچنین عده دیگر از علمای علم الروح در این قضاوت شراکت دارند لکن من از این بابت نگرانم که خیلی تند رفته ام .

اختراعی را که هزار سال دیگر هم نایبستی صورت واقعی پیدانماید امروز بمعرض عمل در آورده‌ام بنا بر این یقین دارم مخالفینم خصوصاً کسانی که بایستی عادلانه قضاوت نمایند خیالات خوبی در خصوص اختراع من ننموده و مرا محکوم خواهند کرد اما منهم از شرافت خود و مقام ارجمند اختراعم کاملاً دفاع می‌کنم.

اگر مخالفین و معترضین من هرچه اظهار میدارند از اول تا انتها تمام حرف و غیر عملی است من برخلاف باعمل و امتحان ازخودم و اختراعم معرفی میکنم

قبل از همه چیز بجواب رایورت افتراء آمیز این شخص که خود را متخصص علم الروح میدانند مبادرت جسته بعد بشبوت اختراع خودم از راه عمل پرداخته و اعتراضات دیگر را هم جواب میدهم
من خیال نمیکنم مبنای تخیلات آقا که نام آنرا معرفه الروح گذارده بر اساس محکمی استوار باشد

آنچه تا بحال بمن کشف شده تمام حیوانات بطور میکانیک خلقت مییابند و اگر نر و ماده آنان بهم اتصال نیابند هیچگاه مخلوقی دیگر تولید نمیشود و چون بدقت تمام اشیاء و مخلوقات و حیوانات عالم نظر کنیم مشاهده میشود که کلیه آنها از چندین مواد با یک نسبت مخصوصی ترکیب یافته و بتدریج نشو و نما نموده تا باین صورت در آمده است.

یک پرده نقاشی که آن را بدیوار آویخته ایم در اول بجز مقداری پنبه چیزی نبوده این پنبه ها را رشته نخ تابیده منسوجی بافته ایم و نقاش الوان مختلفی را با نسبت معینی بهم ممزوج نموده و موفق شده است خیالات و مشاهدات عمر گذشته اش را با تجربیاتی که نموده بهم آمیخته و پرده

را که ما مشاهده مینمائیم بعمل آورد.

همینکه این پرده خاتمه یافت این يك شیئی كامل است مثل آنكه حیات دارد. سخن میگوید، بنا بر این دانستیم که این پرده بتدریج از اشیاء مختلفه و وسائل متعدده باین صورت درآمد انسان هم اینطور از مواد شیمیائی که با يك نسبت مخصوصی ترکیب شده بتدریج نشو و نما یافته آیا ما هم روزی که با باین عالم کنونی گذاردیم قدمان دومتر طول داشت وزن ما بهفتاد الی صد کیلو میرسید؟ نه! بلکه نخست کوچکترین ذره ماند ذرات بسیاری که بچشم نمیآیند بوده ایم و این ذره نا قابل نه چشم داشت نه حس، نه گوش، نه زبان، همینکه چند ذره دیگر را نزدیک بخود دیده با آنها مزوج شده بحالتی دیگر تبدیل یافته و بعد بتدریج از اطراف متناسب مزاج خود کسب ذرات و اثرات دیگری نموده تا در رحم بصورت طفلی که دارای اعضا و جوارح است درآمد.

این طفل تولد میشود در حالتیکه هنوز چیزی احساس نمیکند، چیزی نمیبینند همینکه لحظه در هوای آزاد این عالم زیست تنفسش تغییر مییابد و باز همان قسمی که در رحم از ذرات مختلفی تغذیه میکرد تغذیه مینماید و بعبارۀ آخری مجدداً کسب ذراتی مینماید هر چه بیشتر میگردد ذراتی تازه از بدل ما بتحلل باو اتصال مییابد تا بعد کافی و رشد میرسد پس از آنکه بعد کافی و وقوف رسید مجدداً شروع بتجزیه شدن مینماید ذراتی بتدریج از او منفک و جدا میشود.

بنابر این همان قسمیکه کسب ذرات مینموده اکنون هم یکعده از ذرات متدرجاً او را وداع مینمایند تا حدی که تمام قوی و احساساتش زایل میگردد دنبانهایش میافتد - چشمش نمی بیند. گوشش نمیشنود، و بالاخره مبدل

بيك اسكلت بی حسی میشود. ازعجایب و قدرت نمائی های کارخانه خلقت آنکه هر ذره روحی و عالمی جداگانه دارد و همان قسمی که آن ذرات از او وداع مینمایند آن ارواح ذره بینی هم از او جدا میشوند تا جائیکه دیگر چیزی باقی نمی ماند و مانند پرنو چراغی که روغنش تمام شده و نورش خاموش میگردد و شعله آن چراغ که یکدفعه در ظلمت و تاریکی ناپیدیمی شود جزو این فضای لا یتناهی میگردد .

مخالفین من لابد خواهند گفت که در میان کاتر بلیون ها مردگانی که از بدو خلقت تا این زمان در این عالم بوده و مرده اند چگونه ممکن است هر کدام از اموات را بخواهیم پیدا نموده و ذرات جسم و روحشان را دوباره ترکیب داده زنده کنیم

این موضوع بحثی دلکش و طولانی دارد اما برای آنکه مدعیان نگویند خودش نمیدانست چه میگفت مختصری از هزار يك آنچه بایستی گفته شود بزبانی عامیانه علمی برای حضاریان میکنم:

البته میدانید فضای بی منتهای آسمان جایگاه اصوات است و هر صدائی را مانند اوراق کتابی در خود تا ابد ضبط مینماید و امروز ما میدانیم صدای تمام مردمانی که در عالم میزیسته اند با صداهائی که بعد از آن در فضا منتشر میشود بی آنکه کوچکترین خدشه بآنها وارد آید باقی مینماند بنا بر این وقتی که من میخواهم مرده را زنده نمایم شرایط ذیل را مراعات میکنم .

اول - بایستی بدانم آن مرده در چه قرن و چه سالی میزیسته .

دوم - باچه زبانی سخن میگفته :

سوم - در کدام يك از قطعات عالم میزیسته .

وقتیکه این نکات را در نظر گرفتیم پیدا نمودن آن طبقه که مطلوب ما هم در آن طبقه است آسان میگردد .

سعی میکنم طبقه از صداها را که در آن سنوات در آسمان ضبط شده بشنوم آن وقت امواج ماشین اختراعی من هر صدائی را گرفته و در گوشی هائی که من بگوشه هایم وصل نموده ام انتقال میدهد تا آنکه هر کجا اسم مطلوب خودمان را بیشتر بشنوم در همان نقطه توقف میکنیم و مشغول تجسسهای در اطراف آن صداها میشویم تا آنجائی که صدائی دیگر شخصی را که مقصود ما است صدا میزند و او جواب میدهد .

وقتی که جواب دهنده را پیدا نمودیم کارها آسان میشود چه میدانید صداها هم مرکب از ذراتی است که آن ذرات صداها را بمقصد میرسانند همان صدای مطلوب ما در ماشین ما هم انتقال مییابد و بعد هم ذرات دیگری که مربوط بتن و جسم مرده را که میخواهم زنده نمایم بوسیله همان ذرات صدا از اکناف عالم جذب میشوند تا جائیکه آن مرده زنده شده و حیات می یابد و برای این ماشین ابداً فرقی ندارد همان قسمی که مردگان را با این ترتیب زنده مینماید میتواند دو مرتبه بعالم ابدی عودت دهد اکنون امر میدهم ماشین مزبور را در اینجا سوار نموده و عملاً کارش را ملاحظه خواهید نمود (و همان لحظه بدار العلم دستور داد که عده از شاگردانش آماشین را با آنجا انتقال دهند) منتهی چون برای زنده نمودن هر مرده دایره تنظیمات از من ورقه هویت میخواهد و علمای اجتماع زنده نمودن اموات را مخالف آسایش مردم میدانند و در عوض آنکه در اینجا مجدداً یک نفر از اموات را زنده

نمایم عمل را بر عکس میکنم و یکنفر از زنده شدگان را بجائی که آمده رجعت میدهم

در این موقع نظر جانکاس بزنگیان و افتاد او هم از استماع این بیانات و سخنان جانکاس رنگ و روی خود را باخته و متحیر بود که مقصود جانکاس از بیان آن سخنان چیست. رستم نیز مانند آنکه منتظر سانحه و پیش آمد عجیب و غریب دیگری بود پاهایش را روی هم انداخته و سخنان جانکاس را بدقت گوش میداد در اینوقت مثل آنکه جانکاس قبلاً دستور داده باشد که ماشین مرده زنده نمودن را در جلو بنای آن محکمه نگاه داشته باشند ماشین را وارد محکمه نموده و در جلو صندلی که او رویش قرار گرفته بود گذارند.

تماشاچیان با نظری تعجبی بآماشین نگریسته و حیرت ایشان بیشتر از این بود که چگونه ممکن است چنان ماشین کوچکی بزرگترین اعمالی را که بعقل بشر امکانش تصور نمیشود انجام دهد.

جانکاس تمنا نمود صندلی محاکمه که او را بلند نموده پائین بیاید و چنین شد آوقت عقب ماشین مزبور رفته و چنانچه معمول او بود ورقه سفیدی را که سابقاً هم از وجودش اطلاع داریم بدیوار آویخته و یکی از رشته های الاستیکی را بزمین فرو برده و آن رشته دیگر را بدست یکنفر از شاگردانش داد که در هوای آزاد نگاه دارد رشته را هم بدست زنگیانو داده گفت این را محکم بگیر.

زنگیانو - جانکاس را مخاطب ساخته با عجز و التماسی گفت آقا این سخنانی را که گفتید راجع بمن بود؟

جانکاس - بلی

زنگیانو - این رشته را برای چه بگیرم



مجلس فلسطین بین کیمیدہ تاجر کلیمی و چند نفر از علمای عتیقه شناس
بطور سری تشکیل شده بود

جانکاس - برای آنکه بمسافرتی خواهی رفت که از آن راضی خواهی بود .

زنکیانو - تا اندازه یی بمقصود جانکاس برده باشویش خاطر گفت
من جان نثار شما هستم . با مژگان چشمم کف اطافتان را جاروب میکنم
مادامالعمر مثل زر خریدی در تحت اوامر شما خواهم بود مرا معاف
کنید بگذارید راهم را گرفته بشهر خودمان مراجعت کنم اگر در اینجا دیگر
پا گذاردم قلمهایم را خورد کنید .

جانکاس تبسمی نموده و بی آنکه دیگر سخنی گوید نزدیک زنکیانو
شده بچشمان پف کرده او چنان نظر تند و تیزی نمود که در يك لمحہ
آن بیچاره مانند طفلی که در آغوش مادرش بخواب رود بحال اغما فرو رفته
و دیگر صدایش بلند نشد

سپس جانکاس یکسر رشته ماشین را بدست زنکیانو محکم بسته و
خودش در عقب ماشین آمد و ماشین را بکار انداخت ناله سوزناك ماشین
بلند گردید و بتدریج رنك و روی زنکیانو مانند رنك ماهتاب میشد و نبضش
حرکات منظمی را که داشت از دست میداد و پوست بدنش چروک میشد و
موهای صورتش سفید شده میریخت و لباسهایش حال پوسیدگی پیدا نموده
زرد رنك شده و آهسته آهسته از هم جدا میشد . مانند خا کستر روی
زمین ریخته و بعد مانند گردی که بچشم هم نمیآمد جزو هوا میگشت
در همین موقع که تمام ساکنین عالم بمعجزات علم نگریسته و
بهوش و قدرت جانکاس تحسین و تمجید مینمودند يك جلسه مهمی در فلسطین
بین یکمده تاجر کلیمی و چند نفر از علمای عتیقه شناس یهودی بطور سرری تشکیل

یافته و در امر مهمی شور مینمودند و بقدری بکار خود اهمیت میدادند که باین هنگامه و تعطیل عمومی که سر تاسر دنیا را فرا گرفته توجهی نداشتند و راستی در میان میلیاردها از نوع بشر همین عده بودند که درهای عمارات مسکونی خود را از داخل بسته و بطور نجوی باهم صحبت میداشتند در مقابلشان روی میزهای پهن و بزرگ نقشه های اراضی و جبال مصر و کوه طور و صحرا و بیابان هائی که حضرت موسی علیه السلام در آنجاها کوسفندان خودشان را چرانیده یا سکنا فرموده بودند پهن نموده و با یأس و ناامیدی آن نقشه ها را دقیقانه نظاره میکردند.

آنچه معلوم بود این عده که تمامشان از نخبه های مردمان مادی و پشت کار دار محسوب میشدند سالها در تجسس و کشف خزاینی بودند که اگر آن خزاین بدستشان میآمد ممکن بود فلسطین و ساکنانش متمول ترین تمام ساکنین عالم محسوب گردند و در مقابل خزاین مهم مزبور ثروت صدها هزار ملیارد در قرن بیست و دوم قرب و قیمتی نداشت.

این هیئت تمام اراضی و صحرا های لم یزرع را برای کشف آن ذخایر هنگفت زیر رو نموده و دیگر نقطه از اراضی و بیابانها را دست نخورده باقی نگذاشته بودند مخارجی که بمصرف این تجسسات علمی رسانیده بودند از ملیونها لیره طلا تجاوز مینمود ولی بدبختانه تا آن روز تیرشان بسنگ خورده و موفق بکشف آن ذخایر نشده بودند.

این هیئت تا آن روز همه جا از معلومات علمی خود نتیجه برده و کشتیهای غرق شده در دریاها را با آلات جدید علمی خود به آسانی در آورده بودند

اهرام فراغنه مصر را حفاری نموده و آخرین باقیمانده آثار آنان را

بچنگ آورده و از این کشفیات ثروت‌های بیشماری بدست آورده و صاحب میلیاردها ثروت شده بودند

هرشهر و آبادی که در قرنهای گذشته بر اثر زلزله و سیل و طوفان و آتش فشانیه‌ها و نا امنی‌ها دز زیر خاک مدفون شده بود با لوازم جدیدی بوسیله تحقیقات علمی پیدا نموده و صاحب و مالک ذخایر آن گشته بودند اما برخلاف مظفریهائی که تا آن روز نصیب هیئت مزبور گردید بود در تجسسات اخیری که متحمل شده بودند به جز رنج و زحمت بسیار و بمصرف رسانیدن پولهای هنگفتی چیزی عایدشان نشده و بکلی سرمایه‌های خود را از دست داده و دیگر در بساطشان چیزی باقی نمانده بود بنوعی که بیشتر از متخصصین علمی آن هیئت که غیر کلیمی بوده و بمعلومات و اطلاعات عمیق خود مغرور بودند خیال انتحار داشتند و سایر شرکاء دیگر هم در صدد این بودند یکدفعه از مقام شامخ خود تنزل نموده پس از انتشار اعلام ورشکستگی مجدداً بکارهای پست قرن بیستم خود مشغول شوند

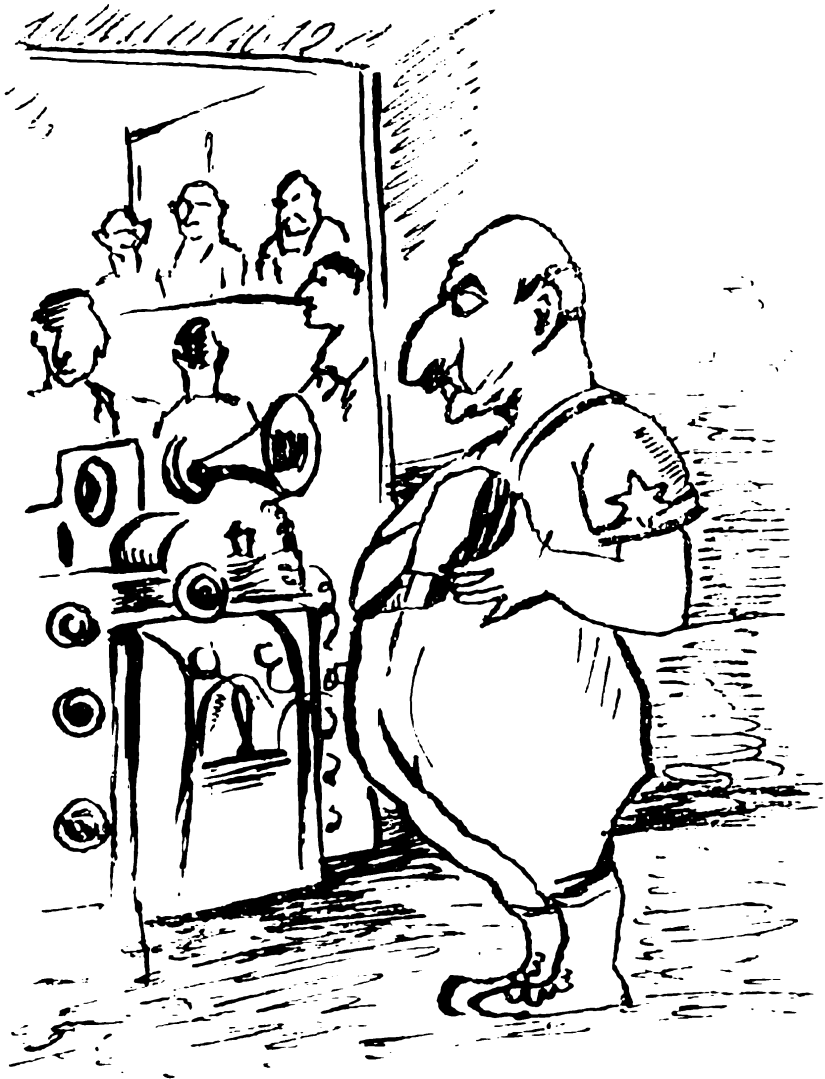
مأخذ فکر و اراده کنجکاوی و زیر و رو نمودن اراضی مصر و شامات و بیت المقدس این هیئت از کتب سماوی مخصوصاً تورات گرفته شده بود چه وجود قارون و ذخایر لا تعد و لا تحصى او چیزی نبود که ممکن باشد از آن صرف نظر کرد و بعلاوه همان قسمی که بیشتر حفریات را برانمائی تورات و کتب عهد عتیق و جدید بموفقیت انجام داده بودند دست یافتن بذخایر قارون را نیز کاری عملی و انجام شده می پنداشتند و از اینجهت پانزده سال تمام میلیاردها سرمایه خود را فدای این مقصود نموده و تا آن لحظه کوچکترین آثاری از گنجهای قارون نیافته بودند و

بجز یأس و نا امیدي چیزی نصیبشان نگشته بود
چنانکه گفتیم در این روزیکه تمام مردم دنیا نظرشان متوجه اختراع
جانکاس بود این هیئت هم در اطراف نقشه های مختلفي که جلو رویشان
پهن بود اجتماع نموده و برای آخرین دفعه با یکدیگر چاره جوئی و
کمکاش مینمودند

و همان موقعی که ماشین جانکاس مشغول پراکنده نمودن ذرات
وجود زنکیانوی بیچاره بود و بکلی هر گونه تردیدی که نسبت بآن اختراع
در بین مردم تولید شده بود زایل می گشت غفله مانندی برق يك فکر جدید
نافعی در مخيله یکنفر از شرکای شرکت (تجسس گنجهای قارون) که
در آنجا جزو تماشاگران بود بظهور رسید و مانند کسی که بخت و اقبال
ما فوق انتظار باو رویاورد از فرح و انبساط صیحه زده و از میان آنجمعیت
کثیر بزحمت خود را بخارج انداخته و بدون ثانیه تامل خودش را یکی
از تلویزیونهای عمومی رسانده و امواج آنرا تا فلسطین میزان نمود و برای
آنکه شرکاء را متوجه خود سازد قبلانام خویش را تکرار می کرد و می
گفت آنجا کجا است من شموئیل . زود ، هر کس آنجا است بمن توجه
کند ، نباستی یکدقیقه فرصت را از دست بدهیم

صدای شموئیل درست در فضای اطافی که شرکایش مشغول مشاوره
بودند پیچید و شرکایش او را از صدایش شناخته باطراف تلویزیون خودشان
حلقه زدند شموئیل را در شهر زنکیانا نزدیک دایره تنظیمات آن شهر
مشاهده نمودند

شموئیل آنان را مخاطب ساخته گفت : آقایان ! از خطر ورشکستگی
و افلاس نجات یافتیم موفقیت عجیبی نصیبمان شد دیگر بدست آوردن



شمویل خنده مغرورانه نمود گفت خیلی هم ارتباط دارد

کنجهای قارون آسان شد بی تردید ما صاحب آنها خواهیم بود
رئیس هیئت - آقای شموئیل واضح حرف بزنید مقصود شما را
نمی فهمیم .

شموئیل - من برای پیدائمودن کنجهای قارون فورمول و راه خوبی
بدست آورده ام که اگر آنرا کار ببندید بموفقیت کامل خواهیم رسید
رئیس هیئت - آن فورمول چیست ؟
شموئیل - تا برای اظهار آن فورمول قیمتی قائل نشوید نمیتوانم
کلمه بگویم

رئیس هیئت - اگر فورمول تو عملی شد چه مبلغ خواهی گرفت
شموئیل - از کلیه منافع ده يك
رئیس هیئت - خیر بیینی قبول کردیم بگو !
شموئیل - پس از مبادله و امضاء قرارداد میگویم
رئیس هیئت - در دسترس شما ماشین تحریر وجود دارد ؟
شموئیل - بلی

رئیس هیئت - قرارداد را دریافت کنید
آنوقت قراردادی را که متضمن شرایط معینی بود از فلسطین بشهر
زنگیاننا مخابره شد و سپس عکس امضاهائی که در آنجا در ذیل آن قرارداد
نوشتند در ذیل ورقه نوشته شده بوسیله برق ثبت گردید
رئیس هیئت - شموئیل را مخاطب ساخته گفت فوری فورمولات را
را بیان کن

شموئیل - البته میدانید این دو روزه بواسطه اختراع مهمی که

جانکاس معلم دارالعلم شهر زنکیانا نموده تمام دوائر عمومی و غیر عمومی تعطیل نموده اند :

رئیس هیئت - از این تعطیل عمومی ابداً اطلاعی نداریم و با کمال تأسف بواسطه گرفتاری مشاوره از همه جای دنیا بی اطلاع مانده ایم مگر چه اقدامی شده است

شموئیل - جانکاس معلم ماشینی اختراع نموده که مرده ها را زنده میکند و در نفر راهم زنده نموده اما مخالفینش باو اعتراضاتی وارد آورده و از اینجهت سخت مقهور و معضوب محکمه واقع گشته و میخواهند او را محکوم کنند و اکنون یکنفر از امواتی را که زنده نموده برای ثبوت اختراع خودش دو مرتبه بعالم ابدی میفرستد.

رئیس هیئت - این مسئله چه ارتباطی بکارما دارد مگر خدای نخواستہ مجنون شده ای ؟

شموئیل - خنده مغرورانه نموده گفت خیلی هم ارتباط دارد گوش کنید تا بدانید. فکر من اینست در عوض اینهمه کنجکاوها و زیرو رو نمودن صحرا و بیابان ها دست بدامن جانکاس و ماشین اختراعی او میزنیم با او بهر نحوی شده کنار میآئیم و از او خواهش میکنیم بوسیله ماشین عجیب و غریب خودش قارون را زنده نموده و چون او از در بدری و سرگردانی ملت بنی اسرائیل مطلع گشت تردیدی نیست دلش بحال ما سوخته و نقطه را که کنجهایش بزمین فرو رفته بما ارائه خواهد داد آنوقت بی رنج و زحمت بدون آنکه اینهمه پول گزاف را کور کورانه دور ریخته باشیم بمقصد خویش نائل شده ایم

رئیس هیئت بدفکری نکرده ای اما کنار آمدن با جانکاس کار مشکلی

است. آیا ممکن نیست بوسایل مخفیانه پی باسرار ماشین جانکاس برده و خودمان بی آنکه احدی مطلع گردد آن ماشین را ساخته و بمقصود خود نائل گردیم.

شموئیل - هنوز کاملاً اسرار آن ماشین مخفی است و مدتی طولی میکشد تا آنکه بانجام این خیال موفق شویم و بعلاوه این اختراع طوری غامض و پیچیده است که ممکن نیست هیچکدام از مهندسين و مکانيسين های ما چیزی از آن درك کنند.

رئیس هیئت - آیا ممکن نیست راه انداختن ماشین را دانسته و بوسایلی برای يك شب آن ماشین را به فلسطین حمل کنیم.

شموئیل - اینهم ممکن نیست من یقین دارم یکساعت دیگر اعلان ختم محاکمه جانکاس قرائت شده جانکاس توقیف و ماشین را بکلی معدوم می نمایند.

رئیس هیئت - پس تکلیف چیست؟

شموئیل - هیچ چاره نیست مگر آنکه دولت و جانکاس را در این منافع شرکت بدهیم و چون زمامداران بدانند که کانتریلونها جواهرات و شمشهای طلا نصیب آنها میشود پی بمنافع ماشین جانکاس برده آن ثروت را بر اعتراضات پوچ عده مخالفین او ترجیح داده و از توقیف جانکاس و معدوم نمودن ماشین احیای اموات صرف نظر می کنند.

رئیس هیئت - در این صورت شما چاره را منحصر باین میدانید که بدون اتلاف وقت در اینخصوص داخل مذاکرات رسمی شده و مبادله قراردادها را بنمائیم؟

شموئیل - البته بدون تأمل

رئیس هیئت - تلویزیون شرکت را بمحکمه دایره تنظیمات عمومی میزان کرده و تمام اعضاء هیئت پشت آن تلویزیون اجتماع نموده و بتماشای محاکمه جانکاس و ماشین اختراعی او پرداختند این همان وقتی بود که اعضاء و جوارح و حتی لباسهای زنکیانو از هم متلاشی و خاکستر شده و جزو هوا میگشت و ماشین احیای اموات از صدای دردناک خود هر شنونده را متأثر می ساخت و مردمانی که با بهت و حیرت بتماشای آن ماشین مشغول بودند مانند مجسمه های بی حرکتی ساکت و صامت نشسته نفسشان بالا نمیآمد.

رئیس هیئت با تصویب سایر اعضاء هیئت فرصت را از دست نداده عقب ماشین تحریر خود رفته و امواج آنرا بشهر زنکیانا باطابق رئیس کل دوایر عمومی میزان نموده پس از معرفی نام و هویت خود اطلاع داد که مایل است با رئیس کل دوایر عمومی مذاکره بسیار سری نماید.

پس از لحظه باو اطلاع رسید که در آن دقایق رئیس کل مشغول نظارت در محاکمه مهمی است و ممکن نیست قبل از خاتمه آن محاکمه با کسی مکالمه و مکاتبه کند.

رئیس هیئت اطلاع داد اظهارات او هم راجع بهمان محاکمه است که در آن دقایق هیئت قضات برسیدگی آن مشغول اند و اگر نتواند اظهارات خودش را بر رئیس کل اظهار نماید گذشته از آنکه حکمی بر خلاف حق و عدالت صدور می یابد صدها هزار میلیارد شمش طلا که شاید چندین مقابل ثروت عالم باشد بدولت ضرر میرسد

در همین موقع جانکاس از رجعت دادن زنکیانو به عالم آخرت فراغت حاصل نموده بساعت محکمه نظر نموده گفت اگر طبیعت آدمهارا بررور

ژمان در ظرف سالهای متمادی بحد تکامل میرساند و بعدهم بتدریج آنها را ضعیف و زبون و منحل میسازد ماشین من در ظرف نیمساعت هر مرده را زنده میکند و در مدت نیمساعت هم چنانچه ملاحظه نمودید کاری را که بمروور ایام بایستی صورت بگیرد انجام میدهد از آنروزی که بشر صاحب قوه دراکه شده و بتدریج خواسته با طبیعت بجنگد تا امروز که پایه تمدن خود را باین حد اعلی ترقی داده کسی چنین اختراع مهمی ننموده و حتی تمام اختراعات عالم را هم اگر جمع نموده بخواهید در مقابل این اختراع من مقایسه کنید باز اهمیت و مقام اختراع مرا نخواهد داشت

آقایان قضات سی سال متجاوز شب و روز در تکمیل این اختراع از جان و مال دریغ ننموده و آنرا اینطور بصورت عمل در آورده ام این اختراع تنها متعلق بمن نیست بلکه بتمام عالم از گذشته و آینده تعلق دارد و العالمیان بایستی از این اختراع من بقدرت بی انتهای فکر بشری برده و بامیت و مقام خود آگاه گردند آنوقت با تأثیری فوق العاده باطرافش نظری دوخته با خود گفت: میترسم این اظهارات من در نظر قضات مورد توجه واقع نگشته و مرا از اوج آسمان عظمت بزیر کشیده و بی انصافانه محکوم نمایند

مدعی العموم - سکوت جانکاس را مفتنم شمرده گفت آیا دیگر اظهاراتی دارید؟

جانکاس - چه اظهاراتی دیگر داشته باشم

مدعی العموم - رستم را مخاطب ساخته پرسید آقای رستم شما هیچ گونه اظهاراتی دارید؟

رستم - نظری بسراپای جانکاس نموده گفت از این ساحر پتیاره

نیرسید نوکر مرا بچه گناه خاکستر نموده بهوا کرد؟

(خنده تمام حضار)

مدعی العموم - این اظهارات خارج از موضوع محاکمه است آیا
دیگر هیچ اظهاری که دلیل برائت یا تخفیف مجازات شما بشود دارید؟
رستم - درحالتی که با نظرهای خشمناکی بجائکاس نگاه میکرد گفت
خیر!

آنوقت مدعی العموم ده دقیقه تنفس داد در این دقایق هر کسی در
کار جائکاس نوعی قضاوت میکرد بعضی معتقد بودند که جائکاس کاری برخلاف
قانون ننموده و تبرئه میشود.

عده دیگر میگفتند محکمه او را محکوم خواهد نمود و اگر این
نظر در بین نبود از اول او را به محاکمه جلب نمی کردند.

جمعی از محکومیت رستم صحبت داشته و متحیر بودند قضات با
چه مهارتی می توانند مدلول قوانین را با وضعیت رستم تطبیق نمایند و
نیز هوا نوردی که او از اول این هیاهو و غوغا را فراهم ساخت جزو
شهودی بود که از طرف محکمه برای ادای شهادت در آنجا دعوت شده بود
و از ترس اینکه جائکاس پی بخلاف او برده و بسزای خلاقی که مرتکب
شده برسد سرش را بزیر انداخته بزحمت خودداری مینمود. همینکه ده
دقیقه تنفس باتمام رسید مدعی العموم تجدید جلسه محاکمه را اعلام کرد
و رستم را مخاطب ساخته گفت آقای رستم پهلوان! حکم محکمه برای
شما قرائت میشود توجه داشته باشید.

اول - چون بدون اختیار و اراده خودتان باین شهر ورود نموده و

از داشتن شناسنامه بی اطلاع بوده اید و جانکاس بایستی مراعات این نکته را بنماید و ننموده محکمه از اینجهت بشما ایرادی وارد نمیسازد لکن شما را ملزم میکند که همین امروز ورقه هویتی برای خودازدایره شناسائی بگیریید .

دوم - چون اخلاق و رفتار و روحیات و آداب و رسوم شما بامردمان امروزه فرق و تباین بسیاری دارد ممکن نیست شما را با اختیار خودتان آزاد گذاشت و از این ببعدمکلف هستید در موزه عمومی در محلی مخصوص که برای شما تدارک میشود منزل اختیار نموده و در هر روز دو ساعت بتحصيل خواندن و نوشتن مشغول باشید و ضمناً کسانی که برای ملاحظه آثار عتیقه بآنجا میآیند از دیدن شما و اسلحه و لباستان استفاده کنند و اداره موزه مکلف است که مخارج شما را از بودجه موزه عمومی بپردازد .

سوم - چون بین شما و نسل حاضر از هر جهت فرق بسیاری است و این مطلب از اظهاراتی که در محکمه نمودید بخوبی استنباط گشت بنا بر این دایره صحیه اجازه نمیدهد که شما با زنان عصر حاضر ازدواج نمائید

چهارم - برای آنکه اقرار نمودید که گوش مأمور دایره شناسائی را کشیده و باو اسائه ادب نمودید اداره تربیت عمومی مکلف است شما را تحت تربیت و تعلیم در آورده قلب شما را بوسیله تبلیغات اخلاقی رؤف و مهربان نماید و همچنین اداره تنظیمات بایستی شما را تحت تربیت و آداب عمومی درآورده و بتدریج قابل معاشرت و آمیزش سازد و در هر هفته سه روز بایستی در خارج از موزه شما را بلباس معمولی عمومی ملبس نموده و این شمشیر و خنجر و تیر و کمان و سپر را در موزه بگذارند و مخصوصاً در قسمت نظافت و تمیزی شما دقت کامل بعمل آورده و همین امروز

ریش و سیل‌های بلند شما را تراشیده در جایش پودر و عطر بمانند که باعث نفرت سایرین نشود.

رستم - که تا آن ساعت آنچه اظهار میشد با تبسم و خنده روئی میشنید از استماع اینکه میخواستند ریش و سیل‌هایش را بتراشند غرضی همچون بپر نموده و با صدای خشمناکی گفت خفه شو
(قهقهه و خنده حضار)

مدعی العموم - اعتنائی باظهارات رستم ننموده و بقرائت جملات آخر حکم محکمه پرداخته و گفت و اگر آقای رستم پهلوان مایل با اجرای این مواد نباشد میتواند از جانکاس آنکسی که مرتکب زنده نمودنش شده است تقاضا کند که فوراً او را بعالم اموات رجعت دهد و جانکاس نیز ملزم است که فوراً تقاضای رستم را انجام دهد.

و چون مدعی العموم خواست بگوید جانکاس آخرین دفاع خودش را اظهار کند صدای رئیس کل بلند شده فرمان داد برای دفعه دوم ده دقیقه تنفس داده شود این ده دقیقه تنفس دو مرتبه در میان تماشاچیان و لوله‌غریبی راه انداخت و هر کس محکومیت جانکاس را نوعی حدس میزد و با تعجب و حیرت بسیار از یکدیگر علت آنرا سؤال میکردند و جانکاس خودش نیز در حالتی که بکلی از عطف و قضات مأیوس شده و بمحکومیت خودش یقین حاصل نموده بود از این تجدید تنفس خبر تازه را احساس میکرد و آرزو داشت هر چه زودتر آن دقیق خانمه یافته و از مال و عاقبت کار خود آگاه شود بالاخر ده دقیقه خاتمه یافت و مدعی العموم جانکاس را با صدای ملایمتری مخاطب ساخته گفت: آقای جانکاس - بمناسبت پیشنهادی که از طرف هیئت علمی تجسس کنجهای قارون شده است ادامه محاکمه و قرائت حکم قطعی قضات تا

تصمیم ثانوی بحال وقفه مانده و موکول باین میشود که آقای رئیس کل با شما مذاکراتی بنمایند .

از سخنان مدعی العموم غلغله در میان مردم در گرفت و گرفتگی خاطر جانکاس مبدل بسرور و خوشحالی گشت

صدای موقر رئیس کل بلند شده گفت آقای جانکاس هیئت تجسس گنجهای قارون که میلیارد ها سروتشان را بمصرف پیدا نمودن گنجهای عظیم قارون صرف نموده و تا بحال نتوانسته اند بمقصد خود نائل گردند میخواهند متوسل بماشین احیای اموات شما شده و تمنا نمایند که بوسیله این ماشین قارون معروف را زنده کنید و در ضمن قراردادی که مابین ما و آنان مبادله خواهد شد شرط میزنمایند که صدی بیست از آنچه کشف میشود بابت این استفاده که از اختراع شما خواهند بُرد تقدیم دولت نمایند آیا می توانم موافقت شما را هم به آن شرکت اطلاع داده و آنها را برای انجام مقصودی که در نظر گرفته اند امیدوار نموده و باینجا دعوت کنم ؟ .

سیمای گرفته جانکاس یکدفعه چون غنچه از هم بشکفت تبسم ظفر آمیزی نموده گفت چون این اقدام منافع و عواید سرشاری برای دولت متبوعه ما خواهد داشت بی آنکه بمنافع آن چشم داشته باشم باین کار اقدام مینمایم لهذا باعضای آن هیئت اطلاع دهید که فوراً باینجا عزیمت کنند آنوقت نفس راحتی کشیده و برای رفع خستگی بآرامی به پشت صندلی که نشسته بود تکیه داد

هیچکس در مدت عمرش یاد نمیداشت که در ظرف چهل و هشت ساعت آنهمه عجایب و غرایب دنیا را ببیند از این تصمیم اخیری که گرفته شده بود فوراً قیمت طلا تنزل نمود چه مردم یقین داشتند که چون قارون

زنده گردد پیدا نمودن گنجهای او آسان شده و میلیارد ها شمش طلا
بسر مایه عمومی افزوده میشود از این جهت بانکها و صرافان سعی داشتند
هر چه زودتر آنچه طلا موجود دارند بمصرف فروش رسانده و خود را از ضرر
احتمالی آن برکنار سازند.

جانکاس با سرور و شمعفی زاید الوصف منتظر ورود هیئت تجسس
گنجهای قارون نشده عده از شاگردانش را بکمک خود طلبیده گفت امروز
دو پهلوان مهم را که نامشان در کتب گذشتگان ذکر شده رو بروی هم
نشاند و از احوال و رفتار آنها محظوظ خواهیم شد بکنفر از پهلوانان ما
رستم دستان است که نماینده زور و پهلوانی است (آنوقت رستم را که
مبهوتانه بجانکاس نظر دوخته بودند نشان داد) و پهلوان دیگر مان قارون که نماینده
و پهلوان سرمایه داری است که بی شک هنوز مادر گیتی جفتش را نژانیده
کار امروز مائمه اشائی است که پهلوانان نمایشش رستم و قارون اند و تماشاچیان
آن تمام مردمان عالم و سپس شروع بمیزان نمودن آن ماشین نمود و برخلاف
دفعه سابق که زنکیانو را بعالم ابدی رجعت داد یکی از رشته های ماشین
را بزمین فرو برده گفت در این دفعه کار من قدری مشکل است چه از اینجا
پیدا نمودن امواج صدا ها و طبقاتی که در قرون سلف در مصر و طور سینا
بین قوم حضرت موسی علیه السلام رد و بدل شده کاری سهل و آسان نیست
مدتی متجاوز از چند ساعت بایستی ماشین ما کار کند تا صدای قارون پیدا
و زنده گردد آؤف گوشهای ماشین را بگوشهای خودش گذارده مانند
یکنفر تلگرافچی که در عقب دستگاه تلگراف قرار گیرد عقب ماشین خود
نشسته و شروع بمیزان نمودن آن نمود.

تمام مردمان عالم از بزرگ و کوچک زن و مرد با تعجب بسیاری بانتظار

تماشای دیدار قارون سرمایه‌داری که در کتب سماوی چندین دفعه ذکرش شده دقیقاً را گذرانیده و منتظر دیدار او بودند.

میلیارد درها منتظر بودند که هرچه زودتر آنکی را که در سرمایه داری و تمول در درجه اول محسوب شده و در احوالش داستان‌های اغراق آمیزی گفته‌اند تماشا نموده و بعد از آن آنها هم طرز حرکات و سکنات خودشان را اگر ممکن شود بر رویه که قارون داشته قرار دهند مد بازان و کسانی که عاشق لباسهای عجیب و غریب و جورواجور بودند خصوصاً لباسهای قدیم مصمم بودند طرز لباسهای خود را از روی لباسهای قارون قرار بدهند.

هر کسی بخیال خودش میخواست از دیدار قارون چیزی را تقلید کند و از این جهت هرچه معطلی و سرگردانی جانکاس در پیدا نمودن صدای قارون در آسمان مضر و سینا و فلسطین بطول میانجامید شوق و اشتیاق تماشاچیان بیشتر شده و با بیتابی بسیار نظرشان بصورت جانکاس و آن صفحه اسرار آمیزی بود که بدیوار محکمه نصب نموده و انتظار زنده شدن قارون را داشتند

عاقبت تبسمی که دلالت بموفقیت جانکاس از پیدا نمودن صدای قارون مینمود در لبهایش ظاهر شد و برای آنکه از استماع کوچکترین صداهائی محروم نمانده باشد با دست خویش گوشیه‌های ماشین را محکم بگرفت و هر صداهائی را که می‌شنید بوسیله نوارهای باریک نازکی که بی شباهت به فیلمهای سینمای ناطق نبود و آرامی در میان ماشین حرکت داشت ضبط میکرد و در حالتی که اطراف ماشین راهوائی غبار آلود فرا میگرفت از جای خود برخاسته چند قدم از آن ماشین دور شده و بشاگردانش بجز آن بکنفری

که یکی از رشته‌ها را در دست داشت امر نمود که از اطراف آماشین عقب بروند.

کم کم بغلظت هوای غبار آلودی که آنجا را فرا میگرفت افزوده گشته و گرد و باد کوچکی تشکیل یافت و سابه که بزحمت مرئی می‌گشت بروی لوحه که بدیوار آویخته شده بود پدید گشت و دقیقه بدقیقه تیرئی آن افزوده میگشت و آثار بوجود آوردن قارون دیده میشد

بتدریج برای همه کس تماشای هیكل كوچك قارون بروی آن صفحه ممکن گردید

نظر مردم بمجسمه كوچك مردی نحیف و لاغر که گونهای خشکیده و ریشی کم مو و ابروانی کشیده و دهانی کشاد داشت افتاد که مانند کسی که گرفتار بلیه عظیمی شده باشد درحالتی که دودست خود را بلند نموده و فریاد زده و استغائه کند التماس مینمود. و هرچه هیكل قارون بزرگتر میشد بیشتر بر رعب و ترس تماشاچیان می افزود.

و همینکه موقع مجز انمودن تنه قارن از روی آن لوحه شد جانکاس امر داد آن لوحه را از دیوار بزیر بیاورند و لوله لاستیکی را که تا آن لحظه در دست یکی از شاگردانش بود بآن لوحه وصل کرد و این کار سبب شد که در صدای ماشین تغییر مختصری روی دهد و به آسانی تنه كوچك قارون از آن لوحه مجزا شده و بخودی خود مستقل گردد.

متصل صدای ماشین احیای اموات مانند زنبوری که درعقب شیشه پنجره اطاق بتله افتاده باشد صدا میکرد و ذراتی که به چشم نیامد در بالای آن ماشین ترقص کنان چرخ ها زده و بتن قارون وصل و جذب می شد.



بتدریج برای همه کس تماشای هیکل کوچک قارون بروی آن صفحه
ممکن گردد.

دیگر کسی نبود که بعظمت و بزرگی اختراع جانکاس اقرار و اعتراف ننماید حتی مخترعین دیگری هم که اختراعاتشان هر کدام در جای خود اهمیتی فوق العاده داشت با احترام جانکاس سرفروود آورده و او را سلطان مخترعین نام دادند .

دقیقه بدقیقه قارون بزرگتر میشد تا جائیکه ساخته و پیراسته شد لباسش عبارت از يك پیراهن کشادی برنگ زرد بود کمر بندی از زر سرخ در کمرش داشت . صورتش از حرارت آفتاب تیره شده و چینهای بلندی در پیشانیش دیده میشد چشمانش کمی از حدقه ها درآمده مانند کسیکه شب و روز گریه نموده باشد آثار قرمزی داشت و بهمرفته قیافه خوبی نداشت خصوصاً دست هایش را مانند غریقی که در دریای بیکرانی در حال غرق شدن باشد و استمداد بجوید بلند نموده مثل آنکه در آخرین دقایق عمرش از درد عذاب فریاد میزد دهانش باز مانده بود جانکاس گفت آخرین دقایق زندگانی قارون اینطور بوده است .

در همین هنگام رؤسای هیئت تجسس گنجهای قارون پروازکنان با عجله و شتابی که بوصف نمیداد در مدت چند ساعت خودشانرا از فلسطین بشهر زنگیان رسانیده و چون بانجا ورود نمودند اولین چیزی که جلب توجه آنها را نمود هیکل بی جان قارون بود که با وضع وحشت آوری در حالتیکه پشتش را بدیوار داده ایستاده دیدند . از دیدار قارون و اینکه بالاخره از خطر ورشکستگی نجات یافته و بعد از آن صاحب گنجها و ذخایر بیحد و حسابی خواهند شد بکلی وضعیت هراسناک قارون را فراموش نموده و با عجله و شتابی که وصفش ممکن نیست منتظر بودند هر چه زودتر جانکاس در کالبد قارون روح و نفسی تولید نماید

پیش آهنگ آن هیئت ملای بزرگشان در حالتی که چندین جلد

کتابهای عهد عتیق را بدست داشت مقدم بر سایرین ایستاده بود ضمناً یادآوری کنیم که این اولین دفعه بود که چشم رستم بمردی ریش دارزنده افتاده و با خود میگفت اگر بنا باشد آدمیزادی اینجا یافت شود همین یک نفر است جانکاس برئیس هیئت و آن ملا اشاره نمود که باو نزدیکتر شوند و گفت شما بموقع باینجا ورود نمودید و تا شما نمیآیدید من قارون رازنده نمینمودم:

بعد از آن گفت: من خیال مینمایم اگر قارون زنده شده باشد و این جمعیت کثیر و ازدحام را ببیند مدتی از این هنگامه مبهوت مانده و نتیجه را که میخواهیم بگیریم بتعویق میافتد.

بنا بر این خوب است دستور دهیم این اطاق خلوت شود. طولی نکشید که زمین آن عمارت بحرکت در آمد و از چهار قسمت آن بنای عظیم بالکون هائی مانند کشوهای میز که آنها را بکشند محوطه های وسیعی از زیر آنجائی که نشسته بودند بحرکت آمد و در فضای خارج آن عمارت بالکون های سیار عریض و طویلی برای نشستن تماشاچیان آماده گردید و باحرکت دیگری ردیف صندلی های تماشاچیان بحرکت درآمد و بی آنکه سرو صدا و هیاهویی برپا شود تماماً بروی بالکون ها قرار گرفتند و از آنجهت بجز ملای کلیمی ها و رئیس نجس گنجهای قارون. کسی باقی نماند و نیز رستم را برای تماشای این واقعه باقی گذاشتند جانکاس نزدیک بجسد قارون شده و آراخی همان مفتولی را که در دفعه اول دیدیم بپهلوی رستم هم وصل نموده بود بپهلوی قارون فرو برد صدای ناله ماشین چنانچه میدانیم مبدل بهیاهو و جنجال عجیبی شد و بقدری مهمه و صدا های مختلف که با هستگی بجوی مینمودند استماع

میشد که کوئی تمام ذرات عالم سخن میگویند .

کم کم رنگ گرفته قارون باز و شروع بنفس کشیدن نمود و چشم های خود را بکشود دستهایش را که بلندنگاه داشته بود پائین آورده نفسهای ممتدی بکشید و باطراف خودش متوجه شد لکن ظاهر بود که چشمهایش بخوبی همه جا را تشخیص نمیدهد و بزحمت میخواست بداند آنجا که او ایستاده کجا است و اطرافش چه کسانی هستند .

پس از لمحه دست راستش را بکمر زده و درحالتی که زبانش لکنت مخصوصی داشت گفت اگر موسی مرا تا قعر زمین هم فرو ببرد يك درخم (دوهم) مسی هم باو نمیدهم بگذارید مسکینان بنی اسرائیل از کرسنگی بمیرند یا زنده بمانند بمن چه مربوط است بروند از هارون که ریاست و تولیت ذبایح قربانی باو ارزانی شده این خواهش را بنمایند همان قسمی که عصای هارون سبز شده و بادام میآورد یکی از این اهرام فراغنه راهم طلا نمایند و آن طلارا بین مسکینان تقسیم کنند چندین بار با عجز و التماس بسیار دست بدامن موسی زده گفتم مدتها است چشمان من از نعمت دیدن محروم مانده بواسطه مرضی که پیدا نموده ام قوه و قدرت راه رفتن از من سلب شده هزاران کنیزان ماهرو و خوش منظر در قصرم وجود دارند و من از وجود آنها نمیتوانم تمتعی بگیرم و از دیدارشان لذتی نمیبرم هر نوع بداند دعا نماید مرا از این بلیات تخفیفی حاصل گردد در عوض دعای او من هم زکوة مال را هر چه هم زیاد باشد میدهم اما یکی از خواهشهای من تا بحال برآورده نشده و گمانم اینست که بعدها هم نخواهد شد .

جانکاس فرصت را از دست نداده بجلو قارون شتافت و یکی از عذسی های ذره بینی را که بروی تخم چشمش بجای عینک بود درآورده و بقارون

داده گفت این عدسی را بچشمت بگذار تا چشمت بینا شود.

قارون با تردید آن عدسی را گرفته بروی چشم راست خود گذاشته و از خوشحالی و ذوق چنان صیحه زد که بعضی تصور نمودند بر او صدمه وارد آمده در يك لحظه دنیای آنروزی در جلو نظرش جلوه گر شد بزمین و فضای آنجا نظری نموده در دلش گفت چه جای با شکوهی! جانکاس را مخاطب ساخته گفت هر خواهشی را که داری بنما

اما بجای این محبتی که دیگران نتوانستند بمن بنمایند و تو نمودی از من خواهشی بنما تا آنرا برآورده نمایم.
جانکاس - دقیقه تأمل نموده گفت :

این مرد مقدس که در کنار من ایستاده سؤال دارد اگر جواب سؤال او را دادی همان پاداش من است .
قارون ملای کلیمی را که جلوتر آمده بود مخاطب ساخته گفت هر سؤالی را که داری بنما .

ملای کلیمی - با متانت و ملایمت پرسید :
آیا ممکن است بگوئی آن موقعی که بغضب حضرت موسی علیه السلام گرفتار شدی در کدام قسمت از مصر بود؟ آن زمینی که تو را بخود گرفت در کجا واقع است ؟

قارون رندانه سرپای ملای کلیمی را و ر اندازی نموده پرسید تو اسرائیلی هستی ؟
ملای کلیمی - بل

قارون - مقصودت از دانستن این مطلب چیست ؟
ملای کلیمی - میخواهم بدانم گنجهای فراوان تو در چه

زمینی فرورفته است .

قارون - چه کسی بتو گفت که من گنجهایى داشته ام .

ملای کلیمی - در بسیاری از کتب و اخبار وجود گنجهای تورا
خبر داده اند

قارون - چه نوشته اند ؟

ملای کلیمی کتابی را باز نموده گفت در کتابهای عهد عتیق مینویسند
شماره نمودن گنجهای قارون از قدرت مردمان خارج بود و از عظمت
و زیادی آن گنجها همین بس که هر گنجی را کلیدی از قدر انگشتی
بیش نبود و آن کلیدها را از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد و
شصت استر کلیدهای خزاین قارون را میکشیدند (کتاب دیگری را باز
نموده عبارات ذیل را خواند)

قارون خانه بنا کرد که دیوارهای آن از زر سرخ بود . تختی ساخته
بود که دیده روزگار مانند آن ندیده بود و روزی که بر آن نشسته از خانه اش
بیرون میآمد چهار هزار کسی که جمله جامه زر سرخ پوشیده بودند با وی سوار
میشدند و تا آنروز آن رنگ جامه کسی ندیده بود .

پس از بیان این اطلاعات قارون را مخاطب ساخته پرسید : آیا ممکن
است این اظهاراتی را که مورخین در کتب عهد عتیق با قید نام و نشان
ذکر نموده اند دروغ پنداشت ؟

قارون - بعقل و کفایت شما و امیگذازم اما بمن بگوئید بدانم مقصودتان
از بیان این سخنان چیست ؟

ملای کلیمی - همراهان خود را که در حدود سی نفر میشدند و
تمامشان از اعضای تجسس گنجهای قارون بودند نزد خود بطلبید و چون

بآنجا وارد شدند معلوم بود بیشترشان برای اغفال قارون ملبس بلباسهای دراز ایام جاهلیت شده و ریشهای خود را بطور مصنوعی مثل ریشهای کلیمی های قدیم ساخته بودند و چون همه در جلو قارون صف کشیدند یکی یکی را چنان معرفی نمود که گوئی آنان وارثان بالاستحقاق قارونند و بعد از آن گفت:

ای قارون هر چه باشد ماها از يك نژادیم درست است که حضرت موسی با تو بشدت عمل فرموده درست است که در عوض اینکه چیزی از مالیه خودت را به آن بزرگوار ندادی سخت از تو رنجید صحیح است برای آنکه تو او را متهم نمودی او هم از این بابت عذاب ترا از درگاه خداوند خواستار شد و خداوند هم زمین را بفرمانش قرار داد و آن حضرت امر داد زمین تو را بگیرد اما این مسائل گذشته و ما هم از این قضایای آسمانی بسیار متأسفیم اما امروز بر خلاف سابق تمام بنی اسرائیل بخاکستر فرو میروند از اطراف تمام مخالفین و دشمنان مادرصدند ما را بمضیقه و زحمت بیشتری گرفتار نمایند همه ما را طرد نمودند درهای مملکتشان را بروی ما بسته و ما را از خود رانده اند؟

قارون - برای چه مگر شما چه کرده اید؟

قریب دویست سال است تمام مردم دنیا پا توی يك کفش نموده و بخیال خودشان اینطور تشخیص داده اند که هر کجا ما باشیم دیگر از مردم آن مملکت راحت و آسایش سلب می شود و مدعی گردیدند که اگر ممالك خودشان را از وجود ما ياك نمایند دیگر احتیاجی بادارات ضد جاسوسی و وضع قوانین و تأسیس عدالتخانه و کمرکخانه نخواهند داشت و بالاخره آنقدر گفتند و نوشتند تا عذر ما را از همه جا خواسته و دستان

را کوتاه نمودند در جواب تضرع وزاریهای مافلسطین را برای زیست نمودن
 ملیونها بنی اسرائیل تعیین کردند و اکنون سالها است که بکلی مراوده
 و آمیزش خودشان را با ما قطع نموده و بهمین جهت تمام معاملات و
 داد و ستدهای ما بصفر رسید رشته های زندگانی که داشتیم از هم گسیخته
 شد و فقر و پریشانی بما رو آورد و آنقدر در پریشانی و بیچارگی گرفتار
 شدیم و از دوست و آشنا سر خوردیم که تا گزیر گردیدیم باز هم دست
 بدامن گذشتگان زده و از آنها استمداد کنیم . با خود گفتیم شاید خداوند
 تبارک و تعالی اینطور تقدیر فرموده روزی گنجهای قارون را بزمین فرو
 ببرد تا برای چنین ایامی که ملت بنی اسرائیل احتیاج مبرمی بمال و
 ثروت دارد ذخیره باشد اما بر خلاف آنچه هم دیشتم برای پیدا نمودن
 گنجهای تو بمصرف رسانیدیم تمام اراضی و جبال و صحراهای مصر و
 سینا و فلسطین را زیر و رو نمودیم گذشته از آنکه يك درهم بدست ما
 نیامد تمام ثروتمان هم بیاد فنا رفت .

قارون آهی از ته قلب کشیده گفت :

ای بیچارهگان! بگوئید بدانم این مال را میخواستید بچه مصرف برسانید
 ملائی کلیمی . از اینکه دانست سخنانش در دل قارون جای گرفته
 مسرور گشته گفت : فلسطین از برای ملتی که در روی زمین پراکنده
 بود جای محقری است هیچگاه ممکن نیست ملیونها ثروتمندانی که عالمیان
 همیشه مقروضشان بوده اند باین خاك كوچك اكتفا كنند خیال ما این بود که
 پس از بدست آوردن گنجینه های لاعد و لانه تحصى تو سعی کنیم شاید بعضی
 قطعات دنیا را که هنوز کسی کشف ننموده اکتشاف کنیم و آن نقاط بلامانع
 را مملکت بنی اسرائیل نام داده و سلطنت مستقلی تشکیل دهیم و با بهر

وسیله شده باشد یکی از کرات سماوی که هنوز پای بشر بانجا نرسیده
راهی پیدا نموده و بدین وسیله ها خودمان را از این بدبختی و بیچارگیها
نجات دهیم .

ای قارون اگر بدانی بهمنزادانت چه می گذرد در عوض اشك از
چشم خون میبارید چه بگویم از در بدری و سرگردانی و سخت گیریهای
که ملل عالم نسبت بما معمول داشته اند سابقاً بیشتر ثروت عالم در زیر
دست ما بود تجارت دنیا را ما می نمودیم بهترین ابنیه و عمارات عالم متعلق
بما بود اما یکدفعه این ورق برگشت در یکی از بحرانهای اقتصادی مخالفین
ما انتشار دادند که اگر پای ما را از میان خودشان قطع نمایند از آن
بحرانهای پیایی نجات می یابند و بالاخره با همین حرفهای مغرضانه تمام
مردم دنیا بمخالفت ما برانگیخته شدند.

ای قارون اکنون راضی مباش که گنجهای تو که شصت استر کلید
آنها را میکشید در زیر خاک مدفون باشد و ما که همنزادت هستیم اینطور
پریشان روزگار بدون داشتن وطن و مملکتی سرگردان بنائیم .
هیچ میدانی که بعد از این مجسمه های تورا از طلا و نقره ریخته
در مجامع عمومی بیادگار میگذاریم ؟ .

هیچ میدانی که از این بذل و بخششی که بما مینمائی تا چه اندازه
بعظمت و بزرگی ملت خودت كمك نموده ای ؟ .

در حقیقت بعد از این تمام ملت بنی اسرائیل بنام ملت قارون نامیده
خواهند شد و تا قیام قیامت نام تو سر دفتر نامها خواهد بود .

ملای کلیمی متصل مانند کسی که ذکر دائمی گرفته باشد آنقدر
حرف زد که دهانش کف نموده و عموم مردم عالم را خسته حتی رستم را



قارون
پس از محو تامل گفت چند بن می دهید که جای گنجهای خودم را
بنا نشان بدم

بخمیازه کشیدن انداخت .

قارون دستی بریش خود کشیده بفکر فرو رفت و ظاهراً اینطور معلوم بود که در کار همنژادان خود چاره اندیشی میکند و هر کسی منتظر بود آن کلمه را که قارون بگوید فوراً بشنود چه صحبت‌های او از گنجهای عظیمی که در عالم منحصر باو بود بایستی باشد
بالاخره قارون سرش را بالا نموده گفت :

ای همنژاد من ، من مانند آن مرد شدید الغضب نیستم وقتی که وضعیت در بدری شما آگاه گشتم بسیار متأثر شدم هیچ منتظر نبودم که اهل عالم اینطور بی عدالتی نسبت بشما بنمایند چه فرق میکند آنان بنی نوع بشرند و شما هم از نوع بشر محسوب میشوید .
از من استمداد خواستید برای آنکه همدردی خودم را ابراز نموده باشم حاضرم که با شما يك معامله بکنم .

ملای کلیمی و سایر همراهانش درحالتی که از خوشحالی و سرور سراز پا نشناخته و بیخیالشان قارون خواهد گفت باین شرط محل گنجهایم را بشما نشان میدهم که دست از دامن خدای موسی و موسی خودش برداشته و مرا بپرستید و آنها هم قبول مینمایند فوراً در اطرافش حلقه زده گفتند چه معامله بکنیم بگو تا اطاعت نمائیم ؟

قارون پس از لمحه تأمل گفت چند بمن میدهید که جای گنجهای خودم را بشما نشان بدهم

از استماع این سخنان عجیب که یکدفعه مردم را بجنب و جوش انداخت ملای کلیمی و سایر کلیمیان خشکشان زده مکی چند کام بعقب برداشته و آهسته با خود گفتند حقاً که اینمرد از نژاد بنی اسرائیل می باشد زیرا

با آنکه از بیچارگی و بدبختی بنی اسرائیل مطلع است ، با آنکه مغضوب درگاه خداوند واقع شده و آنچه داشته معلوم نیست در کجا فرو رفته ، با آنکه از همه کس بهتر به بی ثباتی دنیا و اموالش آگاه شده باز هم معامله گراست و با این چشمهای کور اشك آلودی که دارد و پیری و ناتوانیش باز میخواهد چیزی بر اندوخته هایش اضافه کنند .

در همین هنگام رئیس کل محاکم که مردی بذله گو و شوخ بود بوسیله رادبو جانکاس را مخاطب ساخته گفت :

آقای جانکاس بمشین اختراعی شما که محصولاتش زنده نمودن چنین مردمانی است تبریک میگویم! (خنده حضار) بقدر کفایت نوع بشر از محصولات این ماشین عجیب و غریب شما استفاده برد . و بنا براین برای آنکه دیگر چنین ارمغان هائی از عالم ذرات برای ما نیاورید قارون را بجائی که آمده عودت دهید

رستم نیز که تا آن ساعت ساکت و صامت همه چیز را دیده و دانسته بود از جای خود برخاسته گفت :

آقای جانکاس مردمان هر قرنئی برای آن قرن خلق شده اند و اگر این قاعده مراعات نگردد زندگانیهایشان تلخ خواهد شد این زندگانی تصنع آمیز دور از حقیقت ارزانی خودتلافی باد مرا هم بهمانجائی که آمده ام رجعت دهید

جانکاس مرد و نفرشان را در جلو ماشین احوای اموات نشانیده اول رستم و بعد از آن قارون را بعالم ابدی رجعت داد .

تمام شد در تاریخ دهم خرداد ۱۳۱۳ در طهران صنعتی زاده کرمانی

کتابهای زیر که از تصنیفات مصنف این کتاب است برای
چاپ حاضر شده بکتابفروشی هائیکه مایل برای چاپ آنها باشند
واگذار میشود :

سیاه پوشان^۹



در ۲۲۶ صفحه داستانی است تاریخی راجع بفتوحات و جنگ
های ابو مسلم و بیان وقایع یکصد سال بعد از هجرت تا تشکیل دولت
بنی عباس

علم ابدی



در ۱۸۰ صفحه کتابی است فائز ری راجع باینکه چگونه یکمده
از ملیونرهای امریکا تصمیم میگیرند از برای تجدید جوانی و زندگانی ابدی
ثروت خود را فدا نمایند

سه نیکار



در ۲۰۰ صفحه خشتی شرح گذارش سه نفر جوان بیکار و شرح
زندگانی آنها و اینکه چگونه ممکن است خود را از بلای بیکاری نجات داد

عروس صلح



پیش کوئی بیست سال دیگر و شرح مهم‌ترین جنگی که در عالم
روی می‌دهد و چگونه فتانه پهلران این داستان می‌خواهد بوسیله مخصوصی
ساکنین عالم را بصاح عمومی دعوت نماید